

برهان معراج و شق القمر

(معجزات را از نظر علمی و فنی برای شما روشن می‌سازد)

بسم الله الرحمن الرحيم

اکنون که در شعاع برکات انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت آیه الله العظمی امام خمینی مد ظله ز بان و قلم در بیان حقایق علمی اسلامی آزادی خود را باز یافته است. کتاب معراج و شق القمر را به اهل دانش و بینش تقدیم می‌دارم. این کتاب در بیان حقایق علمی معراج تکاملی و سیری حضرت رسول اکرم (ص) حاوی مطالبی علمی و بی سابقه است. صنعت اعجاز و معجزه را از نظر فنی و علمی روشن می‌دارد و شما را به هندسه آفرینش و حرکت به سوی آسمانها و سیر تکاملی آگاهی کامل می‌دهد. از مطالعه کنندگان انتظار دارم مندرجات آن را با دقت نظر بررسی نموده اگر اشکال و ایرادی به نظرشان رسید ما را به موارد خطا و اشتباه هدایت فرمایند.

دی ماه ۱۳۶۰ - محمد

علی صالح غفاری

- ایرادت بر وقوع معراج و شق القمر
- ممکن و ممتنع
- هر عمل ممکن نمونه دارد
- محالات مانند شریک الباری و اجتماع نقیضین
- وقوع معراج و شق القمر از محالات نیست

امروزه از طرف تمام طبقات مردم مخصوصاً طبقه جوان و دانشجو سؤالاتی درباره امکان وقوع شق القمر و معراج پیغمبر را سلام مطرح می شود. همه جا می گویند و می پرسند چطور می شود کره ماه با آن بزرگی شق شود، پس از آن نیمی از مشرق و نیمی از مغرب کره زمین را دور بزند و دو مرتبه سر بهم بگذارد و به یکدیگر متصل گردد. چطور می شود که رسول خدا در یک شب مسافتی در حدود میلیاردها میلیارد سال نوری را طی کند، به آسمان هفتم عروج نماید و در همان شب به جای اول برگردد. اگر چه خدا به هر کاری قادر است اما قدرت خدا به محال تعلق نمی گیرد. خدا نیز برخلاف هندسه و حساب کاری انجام نمی دهد زیرا قاعده و حساب همه جا حاکمیت دارد. خدا و خلق هیچ کدام از دایره حاکمیت حساب و هندسه نمی توانند خارج شوند. آیا خدا به دلیل این که خدا است و به هر کاری قادر است می تواند برای یک مسئله ریاضی جوابی برخلاف جواب واقعی آن تهیه کند تا در نتیجه یک مسئله دو جواب مخالف هم داشته باشد و هر دو جواب

در ست با شد؟ مثلاً جواب واقعی پنج ضرب در پنج مساوی بیست و پنج است. آیا خداوند می‌تواند از این حاصل ضرب جواب بیست و هفت یا بیست و چهار را درآورد که مانند بیست و پنج جوابی در ست باشد؟ البته نه. خدا با علم یا قدرتی که اختصاص به او دارد باز هم تابع جواب در ست همین مسئله است. همچنین خدا با قدرت قاهره خود محال است که از پیوست دادن چهار خط مستقیم هر یک به طول پنج متر سطحی بوجود آورد که مجموع مساحت آن از بیست و پنج متر مربع باشد زیرا قدرت خدا و قدرت خلق هر دو از مسیر قاعده و حساب می‌تواند عمل خود را انجام دهند. علم و حساب درست بر همه کس و همه جا حاکمیت دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند خود را از حکومت آن خارج گرداند.

این که می‌گویند اجتماع مثلین و ارتفاع نقیضین محال است برای این است که این اجتماع و ارتفاع بر خلاف قضاوت علم است. علم اجازه نمی‌دهد که دو شیئی آنچنان امتیازات خود را لغو کنند که در عین دو بودن یک و در عین یک بودن دو باشند. همین طور علم اجازه نمی‌دهد که یک شیئی در حال بودن نباشد و در حال نبودن باشد. پیدایش دوئیت مربوط به وجود حدود و امتیاز است و پیدایش یک مربوط به لغو حدود و امتیاز و حالا ممکن نیست که حدود امتیازات در عین بودن نباشند و در عین نبودن باشند. اجتماع مثلین مانند ارتفاع نقیضین محال است.

پس اگر معراج و شق القمر از مسیر قاعده بوده و در واقع یک صنعتی است که به اراده خدا واقع می‌شود، البته آن را قبول داریم که این کار از مسیر قاعده و حساب واقع شده و قابل قبول است و اگر وقوع

معراج طفره بوده و برای بزرگ نشان دادن قدرت خدا گفته شده است البته روی احترام به قدرت خدا، قابل قبول است هرچند که علم آن را نتواند قبول کند. باید که خدا برخلاف قاعده و حساب چیزی نگفته باشد.

در اینجا لازم است بحثی درباره امکان و امتناع ایراد کنیم و ثابت نماییم که جریان امکان و امتناع در صغیر و کبیر اشیاء و در کلی و جزئی یکسان است.

ممکن به عملی می‌گویند که از نظر فنی و تکنیک صنعتی قابل وقوع بوده و نظایر آن واقع شده باشد. در مقابل آن ممتنع به چیزی می‌گویند که از مسیر هندسه و حساب غیرقابل اجرا بوده و به اراده خدا و خلق غیرقابل وقوع باشد و نمونه آن در طبیعت واقع نشده باشد.

برای پیدا کردن ممکن و ممتنع بهترین راه، پیدایش نمونه و عدم نمونه آن در طبیعت است. آنچه از نظر علم ممکن بوده خداوند نمونه آن را به وجود آورده. پیدایش صنایع طبیعی دلیل امکان نمونه‌های آن است.

در فلسفه بحثی دارند به نام واجب الوجود و ممتنع الوجود. می‌گویند وجود خدای دوم ممتنع است، اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است. اجتماع مثیلین محال است. دلیل محال بودن همین است که نمونه‌های آن در طبیعت واقع نشده و وقوع آن از نظر دانش قابل قبول نیست.

مثلا علم و دانش، حرکت از ابتدا تا انتها را بدون عبور از وسط طفره می‌داند و آن را محال و غیرقابل وقوع می‌شمارد. وقتی که عبور از وسط لغو شود حرکت از ابتدا به انتها هم لغو می‌شود. عملی را که علم

و دانش قبول نکنند قدرت خدا هم آن را قبول ندارد و قابل قبول نمی‌داند. همین طور شریک الباری یعنی وجود خدای دوم ممتنع و محال است، برای این که خدای دومی نیست و اگر باشد لازمه‌اش این است که دو خدا با شد و اگر دو خدا با شد همان دوئیت وجود هر دو خدا را باطل می‌کند زیرا به دلیل دو بودن از یکدیگر جدا و ممتازند و هر دو محدود بوده و از ورود و تصرف در حوزه وجود یکدیگر محرومند و به همین دلیل که محروم و محدودند هر دو عاجزند و عجز و محدودیت وجود خدا را باطل می‌کند. خدا یعنی نامتناهی از نظر وجود و نامتناهی از نظر علم و قدرت و این عدم تناهی با دوئیت و محدودیت نمی‌سازد. پس وجود خدای دوم به معنای این است که یا خدا نباشد یا اگر باشد متناهی و عاجز باشد، در نتیجه از نظر برهان عقلی وجود خدای دوم محال است و نمونه آن پیدا نشده که خدای دیگری مانند این خدا باشد و او هم جهان و انسانی خلق کرده باشد. پس وجود شریک الباری یعنی خدای دوم محال و ممتنع است.

و اما اجتماع مثلین به معنای دوئیت، با لغو امتیازات است. دو بودن ایجاب می‌کند که امتیازی وجود داشته باشد و یک بودن ایجاب می‌کند که امتیازی نباشد امتیاز باشد و نباشد اجتماع نقیضین است. اجتماع نقیضین از این جهت محال است که باید عدم در حد وجود، مجعول قرار گیرد با این که عدم با مجعولیت منافات دارد.

سوای این محالات چیزی در عالم نیست که قابل جعل نباشد و هر چه قابل جعل بوده نمونه کوچک یا بزرگ از آن واقع شده و از هر عمل و صنعت که نمونه کوچک آن قابل وقوع باشد بزرگ آن هم قابل وقوع است. جریان قانون امکان و امتناع در صغیر و کبیر یکسان است. اگر

حرکت به آسمان ممتنع باشد در یک متر و میلیاردها متر ممتنع است و اگر ممکن باشد در یک متر کمتر و میلیاردها متر ممکن است. اگر پیدایش موجود زنده در هوای سرد ۳۰۰ درجه زیر صفر محال باشد زندگی برای فیل و پشه هر دو محال است و اگر ممکن باشد برای هر دو ممکن است. در صورتی که دو نیمه شدن یک سیب ممکن است شکافته شدن یک کره به میزان صدها میلیارد برابر سیب هم ممکن است. زیرا حرکت جسم به سوی آسمان و شکافتن جسم جزء محالات نیست.

هرچه از طریق علم جایز باشد از طریق عمل و صنعت هم جایز است حالا اگر کسی بخواهد صنعتی برخلاف قضاوت علم و حکمت بوجود آورد، مثل این است که بخواهد عملی انجام دهد که محال و ممتنع است. البته علم و قدرت خدا به محال تعلق نمی‌گیرد و محال قابل وقوع نیست.

اکنون لازم است درباره پیدایش معراج و شق القمر بحث کنیم که آیا اینها اعمالی طفره و برخلاف علم و حساب است تا وقوع آنها به اراده خدا و خلق محال باشد و نمونه آن در طبیعت پیدا نشده باشد، یا این که عملی درست مطابق هندسه و حساب است که اگر ما انسانها هم فرمول و حساب آن را بدست آوریم می‌توانیم به اراده خود شق القمر و معراج بوجود آوریم.

پیش‌گفتار:

هر علمی و کتابی اصطلاحات مربوط به خود دارد که خواننده کتاب باید پیش از مطالعه، آگاهی به آن اصطلاحات داشته باشد، اصطلاحات و لغات این کتاب بر پایه اصطلاحات علوم قدیم و جدید نیست بلکه بر پایه اصطلاحات آیات و اخبار است مثلاً نور و نیرو و ماده در این کتاب به معنای نور و نیرو و ماده فیزیکی و شیمیایی آن نیست بلکه به معنای نور و نیروی مجرد است پیش از آن که با ماده ترکیب شود و حیات بوجود آید. و همچنین مبادی آفرینش در این کتاب به معنای ماهیت و وجود به اصطلاح فلسفه و عرفان و همچنین کلمات اعداد در این کتاب به معنای اعداد شمارشی نیست بلکه به معنای موجودات و مخلوقات قابل اشاره و شماره است که در واقع معدود اعداد شمارشی است. بالاخره این کتاب با لغات و اصطلاحات خیلی ساده و روشن آفرینش و حرکات تکاملی را برای خواننده تو ضیح می‌دهد و تشریح می‌کند.

فراز اول

- پیدایش صنایع انسانی و طبیعی آفرینش مجموعه‌ای از ماشین آلات است
- ابزار پیدایش صنعت
- مصالح ساختمانی و ابزار توسلی
- اراده به جای ابزار توسلی
- معجزات بدون ابزار توسلی انجام می‌گیرد نه بدون مصالح
- شق القمر و اعجاز صنعت اعجازی است
- اقسام صنایع: صنایع طبیعی و انسانی و اعجازی
- دلیل پیدایش ابزار طبیعی
- آنچه با عامل و مصالح قابل وقوع است به اراده خدا قابل وقوع است
- اراده خدا و اراده انسان به جای ابزار

قبلا باید این حقیقت را بدانیم که تمام مخلوقات و موجودات عالم در جای خود ماشین آلاتی هستند که بدست سازنده آن بوجود آمده‌اند. صنایع طبیعی در ست مانند صنایع انسانی ماشین‌هایی هستند که براساس قانون و حساب بوجود آمده‌اند. وجود صنایع انسان‌ها چهار جزء اساسی لازم دارد که بدون هر یک از این چهار جزء پیدایش آنها محال است. [سازنده.]

مواد خام و مصالح ساختمانی مانند خاک و سنگ برای ساختمان و فلزات برای ماشین آلات.

اسباب و ابزار تو سلی که به و سیله آن بتوانند صنایع خود را بوجود آورند مانند اره و تیشه برای نجاری و ابزار ماشین سازی و خانه سازی برای ایجاد ماشین و خانه.

هندس و قانون و یا نقشه علمی که بر مبنای آن، قطعات یدکی صنعت بوجود می آید و آن قطعات به صورت ماشین آلات و ادوات مختلف درآمده قابل استفاده می شود.

همانطور که پیدایش ساختمان و ماشین بدون مصالح اولیه و اره و تیشه محال است پیدایش آن بدون قاعده و حساب و بدون نقشه علمی نیز محال خواهد بود. این چهار اصل اساسی برای پیدایش صنایع انسانی مورد احتیاج انسان است. ولیکن گاهی ابزار تو سلی عین مصالح ساختمانی و مصالح ساختمانی عین اسباب و ابزار توسلی می شود. مانند نیروی برق برای پنکه و چراغ که هم وسیله حرکت دادن پنکه و روشن شدن چراغ و هم از مصالح اساسی پنکه و چراغ است. پنکه و چراغ همان طور که سیم و فلز و شیشه لازم دارند نیروی برق هم لازم دارند. برق هم اسباب تحریک و نیروی حرکت است و هم مواد اولیه. همین طور پیچ و مهره ها، هم اسباب و ابزار استحکام و هم از مصالح ساختمانی ماشین آلات است. در اینجا باید بدانیم که اگر بتوانیم مواد خام صنعت را با دست و اراده به صورت صنعت و ماشین آلات در آوریم، آن طور که با اراده نوک انگشت خود را خم می کنیم یا با دست خود از چوب ها و نخ های نایلون سبدها می سازیم، در این صورت برای صنایع خود به اسباب و ابزار تو سلی

احتیاج نداریم زیرا در این جا دست و اراده می‌تواند مواد خام صنعت را به هر صورتی که بخواهد درآورد و همان مصالح ساختمانی برای ایجاد صنعت و ساختمان کفایت می‌کند. کسی که نیروی اراده دارد در ایجاد صنایع طبیعی به اسباب و ابزار محتاج نیست. مثلاً خاک و آب و هوا و نور آفتاب و عناصر دیگر که مواد خام صنایع طبیعی است در ایجاد طبیعیات کفایت می‌کند و دیگر ابزاری برای ایجاد طبیعیات لازم نیست. پس در اینجا می‌توانیم بگوییم که خداوند متعال در ایجاد صنایع خود به اسباب و ابزار توسلی احتیاج ندارد بلکه یدکی‌های صنعت و مصالح اولیه را به اراده خود به هر صورتی که بخواهد می‌سازد. یعنی برای این که بخواهد خاک و آب و گیاه و نور و حرارت را به صورت گیاه و حیوان درآورد وجود همان خاک و آب و نور و حرارت کفایت می‌کند.

پس می‌گوئیم خداوند متعال در ایجاد صنایع خود فقط دو چیز لازم دارد: مواد خام و مصالح ساختمانی؛ و هندسه و فرمولی که با اجرای آن، مصالح اولیه به صورت صنایع طبیعی ظاهر می‌گردد. یعنی برای ایجاد صنایع الهی فقط وجود علل مادی و صوری کفایت می‌کند. علت صوری یعنی نقشه و هندسه‌ای که براساس آن اشیاء و اشخاص به این صورت‌ها و هیكل‌ها ظاهر می‌شوند و بر طبق آن هر چیزی شکل مخصوصی پیدا کرده و بنام مخصوصی نامیده می‌شود.

علت مادی یعنی مواد اولیه‌ای که در پیکره صنایع طبیعی بکار می‌رود. جواهری که عرض و صورت می‌پذیرد و ماده و عنصری که در ساختمان گیاه و انسان بکار می‌رود. از نظر این که خدا در ایجاد صنایع طبیعی به اسباب و ابزار توسلی احتیاج ندارد مردم می‌گویند

کارهای خدا و کارهای اعجازی بدون اسباب و بدون وسیله انجام می‌گیرد و روی این حساب صنایع طبیعی و انسانی را از صنایع اعجازی جدا می‌دانند و می‌گویند معجزه آن است که بدون وسیله و ابزار بوجود آید و اگر صنعتی با اسباب و ابزار ساخته شود معجزه نیست.

اسباب و ابزاری که مردم پیدایش معجزه را به آن مربوط نمی‌دانند همان اسباب و ابزار توسلی است. مثلاً می‌گویند اگر خدا و پیغمبر بخواهند با معجزه در بسازند به اره و تیشه احتیاج ندارند. اگر از پیغمبری بخواهند که درخت را به میز و مبل تبدیل کند و او بدون حرکت دست و بدون اره و تیشه این کار را انجام دهد معجزه کرده است و اگر با دست و اره و تیشه درخت را به میز و مبل تبدیل کند نجاری بیش نیست.

پس صنعت معجزه آن است که بدون ابزار توسلی باشد ولی از نظر احتیاج به مصالح ساختمانی و نقشه ساختمان صنایع اعجازی و صنایع طبیعی مساوی هستند. اگر از پیغمبری بخواهند که گیاهی را با اعجاز بوجود آورد آن پیغمبر بایستی با اراده خود مواد خاکی و عناصر را به گیاه تبدیل کند یعنی همان کاری را که طبیعت ظرف یک ماه انجام می‌دهد او با اراده خود ظرف یک ثانیه انجام دهد. یعنی پیغمبر برای ایجاد گیاه به تابش آفتاب و وزش باد احتیاج ندارد نه این که مواد اولیه گیاه و نقشه گیاه سازی لازم ندارد.

خلاصه بحث تا اینجا این است که معراج و شق القمر هر کدام صنعتی است مانند صنایع طبیعی و صنعت کرات آسمان و گردش آن کرات، فرقی که دارد این است که صنعت اعجاز بدون ابزار توسلی انجام

می‌گیرد و صنایع طبیعی و انسانی ابزار طبیعی و اسباب توسلی لازم دارد و بتدریج انجام می‌گیرد.

اگر به ما بگویند خدا آنجا، سیصد هزار کیلومتر دورتر کره ماه را ساخته و یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر دورتر خورشید را ساخته و آنها را در فضا معلق نموده و در مسیر خود به جریان انداخته و در این فضای بیکران این همه ماه و خورشید و عالم‌ها آفریده، حق داریم بپرسیم که خدا چگونه ماه و خورشید را آفریده و بر چه پایه‌ای آنها را استوار نموده و با چه نیروئی آنها را به حرکت درآورده است.

در پاسخ این سؤال بر خداوند متعال واجب است که ما را به حساب و هندسه خلقت و چگونگی کرات و سیارات آشنا سازد و همین طور اسباب و ابزاری که با آن کرات و سیارات را در مسیر خود به گردش درآورده به ما معرفی نماید.

در این جا می‌توانیم صنایعی را که به اراده خدا و انسان بوجود می‌آید به سه قسمت تقسیم کنیم:

صنایع انسانی مانند ماشین آلات و صنایع الکترونیک و غیره.

صنایع طبیعی مانند جمادات و نباتات و حیوانات و انسان.

صنایع اعجازی مانند شق القمر و طی الارض و احیاء مردگان.

صنایع انسانی سه چیز لازم دارد، مواد خام یا مصالح ساختمانی، اسباب و ابزار توسلی مانند اره و چکش و نقشه و هندسه ساختمانی.

صنایع طبیعی نیز سه چیز لازم دارد، مواد اولیه مانند نور و ماده، ابزار توسلی مانند تابش آفتاب و وزش بادهای و نقشه و هندسه خلقت.

در حالی که صنایع اعجازی فقط به دو چیز احتیاج دارد. اول مواد خام و مصالح، دوم نقشه و تصویر و یا هندسه راه پیمایی در طی الارض و

سیر در معراج. پس برای ایجاد صنایع اعجازی به اسباب و ابزار توسلی احتیاج نیست.

لزوم اسباب و ابزار توسلی از نظر احتیاج انسان است زیرا واقعا انسان با دست و اراده نمی تواند چوب و آهن را بترشد و آن را به صورت های لازم در آورد. از این رو برای ایجاد صنایع به اسباب و ابزار توسلی احتیاج دارد تا به کمک آنها بتواند علم و اراده خود را در حوزه وجود مصنوع به لباس عمل در آورد و یدکی های صنعت خویش را به صورت های دلخواه بسازد. مثلاً یک طبیب برای صنعت عمل چشم و علاج قلب ابزار ظریف و مخصوص لازم دارد تا با آن ابزار بتواند اراده و علم طب خود را جامه عمل بپوشاند. بدون اسباب و ابزار توسلی صنایع انسانی قابل وقوع نیست.

و اما لزوم عوامل طبیعت و ابزار طبیعی برای ایجاد صنایع طبیعت از این نظر نیست که خداوند برای ایجاد صنایع طبیعی به چنین عواملی احتیاج دارد، بلکه ایجاد این عوامل برای این است که خداوند می خواهد انسان را در جریان صنایع طبیعت قرار دهد و او را به کیفیت خلقت و آفرینش آگاه سازد. در واقع خداوند از طریق آشنایی انسان صنایع طبیعت را می سازد.

خداوند با اراده و بدون احتیاج به عوامل می تواند در شرایط سید صد درجه زیر صفر حرارت بوجود آورد یا این که می تواند یخ و آتش را در جوار هم قرار دهد که هیچ کدام در دیگری تأثیر نگذارد. خدا برای این کارها راه عملی و علمی دارد لیکن اگر در طبیعت کارها به این شکل انجام می گرفت از سان هرگز نمی توانست به عوامل طبیعت و اسرار خلقت آگاه گردد.

پیدایش عوامل طبیعت برای صنایع طبیعی از نظر تعلیم و تربیت انسان است. خداوند می‌تواند مولکول‌های هوا را آنچنان نورانی و شفاف بسازد که خودبخود روشن باشد و به تابش آفتاب احتیاج نباشد. آن چنان که در اعماق دریا جایی که نور آفتاب نمی‌رسد پولک تن ماهی‌ها را متبلور آفریده است تا محیط تاریک دریا را با تابش آن پولک‌ها روشن سازد و حیوانات آنجا را از نور آفتاب مستغنی نماید. همین‌طور در آن شرایط حرارت طبیعی بوجود می‌آورد تا این که حیوانات آنجا را از حرارت آفتاب هم مستغنی کند. پس لازم نیست همه جا روشنایی و حرارت تابش آفتاب باشد، در آن جا صنعت حرارت و روشنایی بدون ابزار و عوامل پیدا می‌شود.

معالجه یک مرض گاهی با دواى طبیب و گاهی با دعای صاحب نفسی انجام می‌گیرد. دعا مانند دوا عامل نیست بلکه اراده خدا است که مرض را بدون استعمال دوا معالجه می‌کند.

در محیط صنعت هر اثری که از عامل بوجود آید به اراده خدا هم پیدا می‌شود شاید ما بگوئیم یگانه راه پیدایش انسان در رحم مادر حرارت رحم و وسائل دیگری است که در رحم بوجود آمده، با این که همه آن عوامل در دل خاک هم قابل پیدایش است. آثاری که بوسیله تابش آفتاب بوجود می‌آید، به اراده خدا یا با اراده صاحب نظر هم پیدا می‌شود. از این رو خداوند متعال با ایجاد صنایع خارق العاده و معجزات، استغناء خود را از عوامل طبیعت اعلام کرده است. آنجا در رحم حضرت مریم بدون مداخله زوج بچه می‌سازد و شرایط رحم را در دل خاک برای خلقت آدم و حوا بوجود می‌آورد.

اگر ما این طور فکر کنیم که همه وقت پیدایش صنایع طبیعت از مواد اولیه، به ابزار و عوامل تو سلی احتیاج دارد صنایع اولیه هرگز ممکن نیست زیرا ابزار و عوامل هم صنعت است پس آنها چطور بوجود آمده؟ آیا نور و ماده چطور ساخته شده؟ آب و هوا و خاک و حرارت چطور ساخته شده؟ پیدایش گیاه به آب و آفتاب محتاج است، پیدایش آب و آفتاب به چه چیز محتاج خواهد بود؟ معلول به علت احتیاج دارد اما علت به چیزی محتاج نیست. اگر علت هم لازم داشته باشد با معلول مساوی است.

اگر بگوییم پیدایش هر مصنوعی به اسباب و ابزار محتاج است پیدایش آن اسباب و عوامل هم به ابزار دیگری احتیاج دارد و گرفتار دور و تسلسل می شویم. حکمت و فلسفه دور و تسلسل را باطل شناخته است یعنی موجود محتاج باید به غنی مربوط گردد. جاهل به عالم و ضعیف به قوی مربوط شود مصنوع به عامل محتاج است. اگر عامل به عامل دیگری محتاج باشد مانند مصنوع است. احتیاج صنایع طبیعی به عواملی مانند آفتاب و حرارت مانند احتیاج فرزندان است به پدر و مادر. همه انسانها به پدر و مادر محتاجند. اگر پدر و مادر اولیه به پدر و مادر محتاج باشند پس پیدایش فرزند محال خواهد بود. انسان محتاج به پدر و مادر بایستی مربوط گردد به انسانی که به پدر و مادر محتاج نیست.

پس می گوییم نیاز صنایع انسانی به ابزار توسلی از نظر احتیاج انسان است و احتیاج صنایع طبیعی به ابزار و عوامل از نظر تعلیم و آشنایی انسان به عوامل طبیعی است. همان طور که عوامل طبیعی محتاج به عوامل دیگر نیست صنایع طبیعی هم از نظر علم و قدرت خداوند

متعال محتاج به عوامل طبیعی نیست. صنایع اعجازی مانند پیدایش عوامل اولیه است که بدون ابزار توسلی پیدا شده و مواد اولیه و هندسه خلقت برای وجود گرفتن آن کفایت می کنند.

فراز دوم

- عامل ارتباط بین دو شیء
- عرض و جوهر
- موج رادیو عرض است بر جوهر
- نیروی مرموز مرکب امواج
- نور و نیرو بدون ماده قابل کشف نیست
- خواص ذاتی و عرضی نور و نیرو
- نور و نیرو یک حقیقت است
- ترکیب ماهوی ماده و نیرو
- کشف نیرو در ماوراء ماده با چه وسیله نوک انگشت خم می شود
- اجزاء عالم با چه نخی به هم وصل شده اند.

بدیهی است که بین دو شیء در خلاء کامل بدون وسیله ارتباط برقرار نمی شود. اگر هوا و شعاع برق نباشد نمی توانید با طرف مقابل ارتباط برقرار سازید. نمی توانید او را ببینید و با او حرف بزنید زیرا نور و هوایی وجود ندارد که مرکب موج سخن شما یا موج دید شما باشد.

هوا و نور شما را به طرف مقابل مربوط می سازد. بین شما و انسان مقابل اگر از هر چیز و هر جهت خلا کامل بوجود آید ارتباط قطع می گردد. همین طور بین دو جسم اگر خلا کامل بوجود آید آن دو جسم روی یکدیگر اثر نمی گذارند زیرا اثر خود را هر چند که امواج باشد باید سوار بر چیزی کنند و به سوی یکدیگر بفرستند. موج نور یا موج هوا عرض است عرض بر جوهر استوار و سوار می شود. موج مانند تکانی است که بر سیم یا چوب عارض می شود اگر چوب یا سیم نباشد تکان و اهتزاز بوجود نمی آید.

یکی از اشتباهات علم روز همین است که خیال می کنند موج هوا و یا موج نور بخودی خود بدون مرکب قابل ظهورند و موج هوا بدون هوا و امواج الکتریسیته بدون نور و نیرو پیدا می شود، با این که چنین نیست. اگر شعاع نور و هوا نباشد پیدایش موج محال خواهد بود. امواج رادیویی و الکتریسیته سوار بر نوری می شوند که از مرکز فرستنده ساطع شده و یا در فضا موجود است. کرات آسمانی را نیروی جاذبه و شعاع نور به یکدیگر مربوط ساخته است. اگر پیامی بین دو کره آسمانی مبادله شود آن پیام امواجی است که بر نیروی جاذبه بین آن دو سوار می شود و به سوی یکدیگر فرستاده می شود و گاهی به وسیله تلفن و یا تلویزیون مبادله می شود خود را به یکدیگر می رسانند. در این جا سخن و یا تصویر آنها موجی است که بر نیروی برق سوار می شود و به طرف دیگر می رسد.

پس بهترین و سیله ای که کرات را به یکدیگر مربوط ساخته و آنها را در عین دوری و جدایی به هم نزدیک نموده پیام هر کدام از آنها را برای دیگر می فرستند و یا این که مرکب موج سخن و تصویر می شود،

نیروی مرموزی شبیه به نیروی برق و الکتریسیته است که آن را نیروی جاذبه نامیده‌اند.

نیروی جاذبه در عالم و بین کرات آسمانی نظیر نیروی برق بین قطعات ابر و مانند شعاع نور در ظاهر و باطن اجزاء و ذرات عالم پراکنده شده است، ریسمانی است که همه اجزاء پراکنده را به هم بسته. عماد و ستونی است که کرات آسمانی بر روی آن استوار مانده است.

در تفسیر آیه، «رفع السموات بغير عمد ترونها» امام ششم علیه السلام می‌فرماید: آسمان‌ها پایه‌ای که قابل روئیت مردم باشد ندارد اما پایه غیر قابل روئیت دارد این پایه غیر قابل روئیت در بیان امام علیه السلام همان نیروی جاذبه است که کرات آسمانی را به یکدیگر مربوط ساخته و مایه حفظ آنها می‌شود.

نور و نیرو موج نیست بلکه مرکب امواج است:

نور و نیرو یک حقیقت است که در اثر و سائل نورگیر دو جلوه مختلف پیدا می‌کند مانند نیروی برق که در پنکه‌ها و ماشین‌ها به صورت نیرو و در لامپ‌ها به صورت شعاع ظاهر می‌گردد.

نور شعاعی است متصل، غیرقابل انفصال، مجرد و فوق حدود و ابعاد. وقتی که در دل ماده قرار می‌گیرد در ماده نیرو و حیات بوجود می‌آورد و ماده را در مسیر خود به حرکت می‌اندازد. نور در تابش خود ماده را نورانی می‌کند و در همین حال که آن را نورانی نموده در آن جلوه و اثر ایجاد می‌کند. نور به خودی خود قابل روئیت و قابل کشف نیست.

^۱ رعد، ۲: اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ

نور در برخورد خود به ماده و ذرات انعکاس پیدا می‌کند و در حال انعکاس، خود و ماده را کشف می‌نماید. اگر در مسیر تابش نور انعکاسی بوجود نیاید ماده و نور هیچ کدام قابل کشف نیستند زیرا ماده بخودی خود ظلمانی و سیاه است. ماده رنگ و نور خود را از نور می‌گیرد. و در خلاء کامل بین فضا با این که شعاع نور هست قابل روئیت نیست. پس از این که به گازهای هوایی محیط به کرات برخورد می‌کنند منعکس می‌گردد و از این انعکاس خود و اجسام را ظاهر می‌سازد اگر چه علما در تعریفات خود گفته‌اند: «التور ظاهر بنفسه مظهر لغیره» نور بخودی خود ظاهر است و غیر خود را هم ظاهر می‌سازد، لیکن این تعریف از محیط تابش و انعکاس نور پیدا شده است وقتی نور در مسیر تابش خود به هوا و اجسام برخورد می‌کند از این برخورد انعکاس بوجود می‌آید، آن گاه خود را ظاهر و غیر خود را نیز ظاهر می‌سازد. مثلا نیروی برق در سیم جریان پیدا می‌کند و دیده نمی‌شود اما اگر دو سیم برق مثبت و منفی به هم رسیده جرقه تولید می‌شود. در اینجا نور و برق قابل روئیت می‌شود. جرقه همان انعکاس است که مسیر نور در سیم را عوض می‌کند و به شما بر می‌گرداند. پس نور در حال انعکاس قابل روئیت است و در خط مستقیم بدون برخورد قابل روئیت نیست. این که علما و دانشمندان در کشفیات و تعریفات خود نور را از جنس موج و ذرات می‌دانند به دلیل این است که نور مانند روح بخودی خود قابل روئیت نیست و همه جا در حال انعکاس و برخورد با ذرات کشف می‌شود. آنها از این جهت که نور را با چشم مسلح و غیر مسلح همه جا همراه با ذرات می‌بینند گمان می‌کنند که نور از جنس ماده و ذره است. و تعریف علما درباره حقیقت نور مانند

تعریفات آنها درباره روح و جسم است. مادیون جهان روح را از جنس ماده تن می‌دانند و قائل به استقلال آن نیستند. می‌گویند حیات خاصیتی است که در ترکیبات فیزیکی و شیمیایی ماده تن به وجود می‌آید. آنها از این حقیقت قافلند که بروز دو اقتضا و دو اثر از یک حقیقت محال است. مگر این که دو اصل باشند که با هم ترکیب شده باشند. اگر حیات و روح خاصیت ذاتی و غیرقابل انفکاک ماده باشد ممکن نیست که جسمی از این ماده در یک حال حیات داشته و در حال دیگر فاقد حیات باشد. اختلاف ذاتی مواد و اجسام عالم از نظر موت و حیات و نور و ظلمت از نظر حرکت و سکون دلیل این واقعیت است که نور و حیات اثر ترکیبی اجسام است نه اثر ذاتی زیرا یک چیز از نظر اثر ذاتی در دو حالت مختلف قرار نمی‌گیرند مثلاً ابعاد ثلاثه اثر ذاتی جسم است. ما نمی‌توانیم جسم را از نظر ابعاد بین دو حالت مختلف قرار دهیم که در یکی از آن حالات واجد ابعاد و در حال دیگر فاقد آن باشد بلکه جسم همه جا به دلیل مادیت، ابعاد و به دلیل بعد جسم است. (جسم و ابعاد ثلاثه "طول و عرض عمق" یک حقیقتند از یک اصل).

و اما از نظر موت و حیات و سکون و حرکت و نور و ظلمت می‌توانیم جسم را در دو حال مختلف قرار دهیم که در یک حال واجد نور و حیات و در حال دیگر فاقد آن باشد.

این اختلاف ذاتی دلیل آن است که نور و حیات خاصیت ترکیبی اجسام اند یعنی در طبیعت دو اصل با هم ترکیب شده و از ترکیب آن دو اصل جسم زنده بوجود آمده.

ترکیب ذاتی ماده برهان زوجیت اصولی است که با هم ترکیب شده‌اند. اگر در طبیعت یک اصل بیشتر نبود از آن یک اصل اختلاف ذاتی بین اشیاء بوجود نمی‌آمد که یک جسم زنده و دیگری مرده و یک جسم نورانی و دیگری ظلمانی باشد، زیرا دو اثر و دو خاصیت از یک اصل قابل پیدایش نیست. شما از آب خالص با حفظ جنسیت آب بدون مداخله مواد و عوامل خارجی نمی‌توانید دو جنس مختلف بسازید یکی از آنها فاقد خاصیت آب و دیگری واجد آن باشد. و از یک جا سرچشمه گرفته باشد و براساس هندسه اجسام از یک جا به صورت نور و از جای دیگر به صورت نیرو ظاهر می‌گردند. نور و نیرو و در ظاهر و باطن عالم نظیر نیروی برق در ظاهر و باطن سیم‌ها و ماشین‌آلات است.

برق، در ماشین‌ها و پنکه‌ها به صورت نیرو و در چراغ‌ها به صورت نور ظاهر می‌گردد. این اختلاف هندسه خورشید و ماه است که یکی از آنها مانند خورشید به شعاع نور و دیگری مانند زمین و ماه به نیروی جاذبه مجهز است.. نیروی جاذبه در زمین و ماه و ستارگان در ست از جنس نور و شعاع است که از چهره خورشید می‌تابد و جهان را روشن می‌کند.

نور و نیرو به جای روح جهان بوده و ماده به جای پیکره عالم است. روح تنها و سیله‌ای است که اجزاء و اعضای تن بدن را به هم مربوط و متصل نموده است.

نیرو و ماده قابل تبدیل به ید دیگر نیستند زیرا دو اصل مختلف و متباین است. اصل نیرو با اصل ماده تباین ذاتی دارد و دو اصل متباین قابل برگشت به یکدیگر نیستند.

دو شیئی در صورتی قابل تبدیل یکدیگر هستند که فقط با هم اختلاف صوری داشته باشند مانند یخ و آب و مانند فلزات به صورت‌های مختلف. از این رو در علم توحید ثابت شده که ذات خلق قابل تبدیل به ذات خالق و ذات خالق قابل تبدیل به ذات خلق نیست یعنی مخلوق به جنس خالق ترقی وجودی

نمی‌کند و خالق به جنس مخلوق تنزل وجودی ندارد. نظیر همان تباین وجودی که در ذات خالق و مخلوق است در ذات نیرو و ماده هم است از این رو نیرو و ماده قابل تبدیل به یکدیگر نیستند.

در دو کتاب توحید از دیدگاه علم و هندسه آفرینش اصول اولیه طبیعت و هندسه عالم خلقت کاملاً روشن شده است کسانی که طالب توضیحات بیشتری هستند به آن دو کتاب مراجعه کنند.

نیرو و ماده با یکدیگر ترکیب ماهوی پیدا می‌کنند یعنی در حد وجود و در حد ذات یکدیگر قرار می‌گیرند و بعد از این ترکیب، روی هم اثر می‌گذارند. اثری که از این ترکیب در جسم و ماده بوجود می‌آید حیات و نیرو و یا رنگ و نور نامیده می‌شود. از این حال به بعد هندسه و ترتیب ذرات و ترکیب آنها با یکدیگر، اثر و اقتضا بوجود می‌آورد.

نیروی جاذبه و دافعه و نیروی تحریک و تحرک و استمساک و اتصال همه و همه به دنبال ترکیب نور و نیرو با ماده است. نیروی برقی که در سیم‌ها و ماشین جریان دارد اگر بتوانند آن را با ترکیب ذاتی در سیم ثابت نگه دارند (آن چنان که صفا و نورانیت در آینه و اجسام متبلور دیگر ثابت مانده است) در این صورت نیروی برق به طور دائم پنکه را می‌چرخاند بدون این که نیروی آن مصرف گردد و تمام شود.

شما می بینید که اجرام عالم با اشیاء خارج از دایره خود تماس پیدا می کنند و روی آن ها اثر می گذارند حجم یک آهن ربا یک سانتیمتر مکعب بیشتر نیست ولی براده های آهن را از فاصله چند سانتی متری به خود جذب می کند با این که حجم آهن ربا از براده های آهن فاصله دارد چه چیزی آن را به براده آهن متصل نموده و سیله جذب و دفع در این جا چیست؟ آیا فقط وسیله جذب جرم و حجم است؟ در صورتی که این همه اجرام و اجسام نظیر آن، چنین جاذبه ای ندارد. نیروی جاذبه در این جا نمی تواند از جنس جسم ماده باشد نیروی جاذبه در اینجا نظیر شعاعی است که از جسم نورانی ساطع می شود نیروی جاذبه در آهن ربا براده آهن را جذب می کند شعاع شمع و چراغ هم پروانه ها را به دور خود جلب می نماید هندسه آهن ربا و شمع با هم فرق دارند لیکن وسیله جذب و جلب یک حقیقت است و آن، شعاع نور در شمع و نیروی جاذبه در آهن است.

درست در آثار تن و جسم خود مطالعه کنید شما از نظر ساختمان بدن ترکیبی هستید. همه این مواد و عناصر از نظر مادیت یکی هستند ولی از نظر خاصیت و اثر با هم اختلاف دارند. شما می دانید که تمام اجزا و اعضا داخلی و خارجی بدن به یک سازمان مرکزی به نام قلب مربوط است. اعضا داخلی و خارجی تمام اطلاعات و واردات خود را به مرکز داخلی گزارش می دهند و فرامین مرکز نیز بوسیله همان اعضا در خارج بدن اجرا می شود.

درست دقت کنید چه چیز در اینجا و سیله مخابره عوارض خارجی و اجرای فرامین داخلی است. آیا استخوان ها و اعصاب و سیله مخابره

است یا نیرویی به نام روح که مانند نیروی برق در سیم‌های اعصاب جریان دارد.

دست خود را به سمت جلو راست بگذارید پس از آن نوک انگشت‌های خود را خم کنید و در این جا از مرکز قلب بوسیله مغز فرمان خم نمودن نوک انگشت‌ها صادر می‌شود و این فرمان به وسیله اعصابی که به نوک انگشت‌ها متصل است اجرا می‌گردد. شاید چندین عصب از نوک انگشت‌ها به مرکز قلب وصل است که فرمان را اجرا می‌کند. اگر خم شدن نوک انگشت فقط بوسیله عصب است (چنان که ما نخ‌ی را به شاخه درخت وصل کنیم و آن را خم نماییم) در این جا از مرکز اراده ابتدا باید عصب ما کشش پیدا کند یعنی در مسیر از مرکز اراده تا نوک انگشت‌های عصب کشیده شود و در اثر کشش عصب، نوک انگشت خم گردد چنان که بین ما و شاخه درخت، اول نخ کشش پیدا می‌کند و بعد شاخه درخت خم می‌شود. با این که چنین نیست و نوک انگشت به وسیله عصب خم نمی‌شود اصلاً در خود عصب از مرکز قلب تا نوک انگشت کوچک‌ترین حرکتی بوجود نمی‌آید. پس اینجا نوک انگشت یا عضو دیگر به چه وسیله خم می‌گردد؟ اگر بوسیله نخ عصب است ابتدا بایستی در عصب کشش پیدا شود پس از آن نوک انگشت خم گردد. شما بوسیله سیم برق از صد کیلومتر فاصله پنکه خانه خود را به چرخش در می‌آورید. در اینجا اگر وسیله چرخش و یا حرکت ماشین‌ها سیم است. لازم است ابتدا سیم به حرکت آید و بعد از آن پنکه و ماشین حرکت کند در حالی که ماشین آلات به حرکت می‌افتد با این که کوچک‌ترین حرکتی در سیم پیدا نمی‌شود. تنها وسیله حرکت ماشین‌ها و اعضاء، نیرویی است که در عصب و سیم‌ها قرار

گرفته، نیروی روح در اعصاب در ست مانند نیروی برق در سیم‌ها می
باشد و حالا بحث خود را در ماهیت نیرویی که در پیکر عالم ساری و
جاری است ادامه می‌دهیم.

فراز سوم

- نیرو چیست؟ (اعضا عالم با چه نخی به یکدیگر اتصال پیدا کرده‌اند؟)
- مرکب تأثیر و تأثر اجزاء جهان چیست؟
- شناخت استقلال و اصالت نیرو و شعاع نور و جاذبه وسیله‌ای است برای کشف ماهیت اعجاز.
- نیروی عالم در استخدام اراده مانند نیروی رادار در استخدام ماشین است.
- شعاع نور و نیرو حجم تن ما را به کرات و کهکشانها وصل می‌کند.

درست دقت کنید اجزاء ماده و ذرات و کرات عالم از نظر حجم و خاصیت تن و پیکر نسبت به یکدیگر حالت انفصالی دارد. در این جا اگر پرسند که آیا اقتضای ذاتی ذرات اجسام نسبت به یکدیگر انفصال است یا اتصال جواب این است که خاصیت ذاتی اجسام انفصال است و اتصال آن به یکدیگر دلیل خارجی لازم دارد زیرا خاصیت ذاتی شیئی از آن قابل سلب نیست یعنی اگر خاصیت ذاتی ماده اتصال باشد ممکن نیست با حفظ وجود ماده انفصال بوجود آید. در این جا (براساس این فرض) حالت انفصالی ماده مانند ابعاد سه گانه است. همان طور که ابعاد از جسم قابلیت سلب ندارد اتصال هم قابلیت

سلب ندارد با این که ما می‌توانیم اتصال افراد را نسبت به یکدیگر ناپود کنیم و نمی‌توانیم ابعاد آن را از میان برداریم.

پس اجزاء عالم به خاصیت ذاتی خود از یکدیگر جدا هستند و این اجزاء به خاصیت ذاتی خود قابل اتصال به یکدیگر نیستند رسته‌ای که اجزاء منفصل عالم را به یکدیگر اتصال می‌دهند حقیقتی غیر از خود ماده است دو نفر انسان محکم یکدیگر را در بر می‌گیرد و نگه می‌دارند جدا کردن آنها از یکدیگر به وسیله نیرویی ممکن است که غالب بر نیروی اتصالی آنها نسبت به یکدیگر باشد این دو نفر انسان از نظر اقتضای جسمی از یکدیگر جدایند ولی به خاصیت روح و نیرو به یکدیگر متصل شده‌اند اگر بمیرند دیگر ممکن نیست که به یکدیگر متصل شوند زیرا رشته اتصالی آنها که همان روح و نیرو است از میان رفته است همین طور که این دو جسم به خاصیت روح و نیرو به یکدیگر متصل شده‌اند ذرات و اجسام دیگر نیز به همین خاصیت به یکدیگر متصل می‌شود. پس نیروی اتصال حقیقتی است مانند نخ که دو جسم را به یکدیگر متصل و مربوط می‌سازد.

اینجا در تعریف نیرو می‌گوییم نیرو رشته‌ای است بسیار لطیف و مجرد و فوق لطافت مانند ماده که در آخرین و کامل‌ترین وضع خود است. در ذات خود قسمت پذیر و قابل تجزیه نیست ولی از نظر تعلق به ماده قسمت پذیری و محدودیت پیدا می‌کند چنانکه روزنه اطاق شعاع آفتاب را محدود می‌کند نیرو در ذات ماده خاصیت و اقتضا بوجود می‌آورد و در آن تحریک و تحرک ایجاد می‌نماید. اجزاء عالم با دوری حجم خود به یکدیگر اتصال و ارتباط دارند. دو نفر انسان روبروی هم ایستاده به یکدیگر نگاه می‌کنند این دو انسان از طریق

شعاع رویئت به هم اتصال دارند ولی از نظر حجم بدن از هم جدایند. انسان به ستاره‌ها چشم می‌دوزد ستاره آسمان و انسان و زمین به هم نگاه می‌کنند آنها با هم حجم تن خود میلیون‌ها کیلومتر از هم فاصله دارند ولی نور ستاره و شعاع چشم هر دو را به هم مربوط کرده است. شعاع نور بین شما و ستاره رشته اتصال است. خورشید کره زمین و کرات دیگر را در محور خود نگه می‌دارد و آنها را می‌چرخاند زمین کره ماه را در حاشیه خود نگه می‌دارد پس خورشید و ماه و ستاره همه و همه به هم مربوطند. رشته ارتباط بین آنها همان نیروی جاذبه است. نیروی جاذبه بین کرات نظیر شعاع نور آنها است که همه را به هم اتصال داده است. پس اجزاء عالم و کرات در عین دوری به هم اتصال دارند و از این نظر خلاء و فاصله بین آنها وجود نداد و اگر از هم فاصله بگیرند و رشته اتصالی بین آنها محو شود مانند یک ماشین اوراق می‌شوند. اجزاء جهان روی یکدیگر اثر می‌گذارند. و سیله تأثیر آنها چیست؟ آنگاه که شما با طرف مقابل حرف بزنید سخنان شما در گوش او اثر می‌گذارد و بعد که ساکت می‌شوید تأثیر و تأثری وجود ندارد و بین شما و شنونده خلاء ی از صوت و سخن به وجود می‌آید اگر هوای بین شما و شنونده از بین برود و در این حال بخواهید با او حرف بزنید سکوت و حرف زدن بین شما و او یکسان است در این موقع نمی‌توانید با سخنان خود صوت و صدایی بوجود آورید زیرا هوایی وجود ندارد که مرکب سخنان شما باشد و آن را به گوش طرف برسانید.

همین طور وقتی از راه دور به و سیله تلگراف و تلفن با کسی سخن می‌گویید سیم‌ها مرکب امواج سخن شما هستند و باز در خلاء مطلق

از هوا و سیم می‌توانید بوسیله نیروی برق و الکتروسیسته با طرف مقابل تماس بگیرید در اینجا مرکب موج سخن نیروی برق است پس هوا و سیم و نیروی برق مرکب امواج سخنان شما هستند. اگر این مرکب‌ها نباشند در خلاء مطلق از هوا و سیم و نیرو سخنان شما موج بوجود نمی‌آورد و به طرف مقابل نمی‌رسد. سخنان شما اثری است که بوسیله نیرو و جسم شما شنونده را متأثر می‌سازد اگر چیزی نباشد که مرکب سخن شما باشد تأثیر و تأثر بوجود نمی‌آید زیرا سخن جنبش و تکان است که آن را امواج نامیده‌اند و این امواج عرض است که بدون معروض از قبیل هوا و سیم قابل پیدایش نیست. کره زمین روی کره ماه و ستارگان اثر می‌گذارند و خورشید و کرات دیگر متقابلاً روی کره ماه اثر می‌گذارند.

خورشید همان طور که به سیارات دور خود نورافشانی می‌کند روی آنها اثر می‌گذارد این تأثیرات هم مانند امواج سخن ما است که گوش طرف را متأثر می‌سازد همان طور که بین شما و شنونده‌اشیایی از قبیل هوا و سیم نیروی برق مرکب انتقال امواج و اثر بود بین کرات آسمانی نیز مرکبی لازم است که وسیله تأثیر و تأثر باشد آن مرکب که پیام کرات آسمانی را به یکدیگر می‌رساند و وسیله تأثیر و تأثر می‌شود همان نیروی جاذبه و شعاع نور است. آیا نیرو مستقل است و یا موجی است که از ماده بوجود می‌آید؟ در مباحث گذشته ثابت شد که اجسام برای این که اثر وجودی خود را به یکدیگر برسانند وسیله‌ای لازم دارند که عامل انتقال اثر باشند. بهترین مثال برای کشف این حقیقت گفتگویی است که بین دو نفر انسان بوجود می‌آید گفتگو اثر وجودی این دو نفر از انسان است مرکب انتقال این اثر گاهی

هوا و گاهی سیم و گاهی نیروی برق است. پس نیرو مرکبی است که موج سخن را انتقال می‌دهد همان طور که هوا مستقل است و پیش از گفتگو و بعد از گفتگو موجود است نیروی برق و الکتریسیته هم مستقل است که پیش از تلفن و بعد از تلفن در هوا و یا سیم جریان دارد.

در مبادله پیام بین کرات آسمانی شعاع و یا نیروی جاذبه نظیر نیروی برق بین دو نفر انسان است. نیروی جاذبه بین کرات امواجی نیست که از کرات عالم بوجود می‌آید بلکه نیرویی است مستقل که ماه و ستارگان را به هم مربوط ساخته و کرات عالم امواج خود را روی این نیرو و به سوی یکدیگر مخابره می‌کنند پس نور و نیرو مستقل است و آثار عرضی است که بر نور و نیرو از اجسام به سوی یکدیگر مبادله می‌شود.

شما برای کشف اعجاز و کشف صنایع طبیعی از همین نیروی جاذبه و شعاع نور استفاده کنید. گفتیم که از مرکز بدن از هسته مرکزی که نفس نامیده شده شعاع نیرو از طریق اعصاب به تمام مراکز بدن وصل است فرمانی که از مرکز صادر می‌شود بوسیله نیروی اعصاب روی اعضا و جوارح اجرا می‌شود و بر آنها اثر می‌گذارد.

شما اراده می‌کنید که نوک انگشت خود را خم کنید یا دست خود را بالا و پایین ببرید این حرکت بوسیله نیروی عصب اجرا می‌شود نه به وسیله عصب و نیرو با هم زیرا اگر اراده بوسیله عصب تنها یا بوسیله عصب و نیرو هر دو اجرا گردد بایستی اول در عصب کشش پیدا شود بعدا پلک چشم به هم بخورد یا نوک انگشت خم گردد. اگر نخ را به سوزنی ببینید و بخواهید سوزن را بکشید، تا نخ کشیده نشود سوزن

کشیده نمی‌شود پس نیرو در اعصاب مثل برق در سیم‌ها مستقل است که فرمان به وسیله آن اجرا می‌شود.

حالا اگر بتوانیم بر این نیرو تسلط کامل پیدا کنیم و تمام سطح آن را به اختیار خود در آوریم می‌توانیم به وسیله نیروی برق داخل سیم‌ها در هر جای سیم‌ها که بخواهیم کاری انجام می‌دهیم اگر تسلط ما بر تمام سطح نیرو و شعاع برق کامل می‌شود می‌توانیم برق را به تیر آهن وصل کنیم و از هر جای آهن که بخواهیم بدون استفاده از هوا و اکسیژن آن را قطع و وصل نماییم. امروزه سفائنی را به آسمان می‌فرستند و از زمین به سفینه فرمان می‌دهند و مسیر آن را تغییر می‌دهند این فرمان بوسیله امواج ارسال می‌شود. شما با نیروی امواج که آن را به سفینه وصل کرده‌اید می‌توانید در چندین هزار کیلومتر دورتر مسیر آن را تغییر دهید. اگر بتوانید این نیرو را به کره ماه یا به سیاره دیگر وصل کنید می‌توانید با اراده خود تغییراتی در مسیر ماه و ستاره هم انجام دهید. موجی که اراده شما را به قمر مصنوعی وصل می‌کند اگر به خود شما تعلق بگیرد و بدون استفاده از دستگاه رادار به اراده شما وصل شود آن وقت عملی که بوسیله دستگاه رادار انجام می‌گیرد با اراده شما بدون استفاده از ماشین رادار انجام می‌گیرد. پس نیرویی که ابزار لطیف و نامتناهی است که در هر جای عالم هر کاری که بخواهیم بوسیله آن انجام می‌دهیم.

شعاع نور و نیرو حجم تن ما را به کرات و کهکشان‌ها وصل می‌کند: شما یک موجود بسیار کوچکی هستید که حجم بدن شما در جهان آفرینش ذره‌ای در مقابل اقیانوس است در عین حال که شما یک اتم

بیش نیستید می‌توانید با تمام موجودات جهان و صل شوید و ارتباط پیدا کنید.

وسیله ارتباط چیست؟

آن وقت که به کرات و کهکشان‌ها چشم می‌دوزید آن چیست که چشم شما را به کهکشان وصل می‌کند آیا موج است یعنی تکان هوا و ذرات است؟ تکان هوا و ذرات چنین عرضه‌ای ندارد که چشم شما را به سیاره‌ای که هزارها سال نوری از شما دور است ببینید. این شعاع نور است که چشم شما را به کرات جهان مربوط می‌کند.

شعاع نور حقیقتی است اتصالی، لطیفه‌ای است مجرد، بعد نمی‌پذیرد جسمیت قبول نمی‌کند سد و حجاب آن را منکسر می‌کند و بر می‌گرداند ولی نمی‌تواند آن را قطع کند. شما اگر دست خود را جلو شعاع نور قرار دهید نور به دست شما برخورد می‌کند و منعکس می‌شود دو مرتبه به مرکز تابش خود بر می‌گردد ولی هرگز نمی‌توانید شعاع نور را قطع نموده و انفصال بوجود آورید چنانکه نصفی از شعاع نور این طرف دست و نصفی آن طرف دیگر قرار گیرد. اگر نور ذراتی باشد که از مرکز نور جدا می‌شود ذرات انفصال می‌پذیرد و قابل قطع است و در صورتی که قطع گردد دو طرف مرکز تقاطع روشن می‌ماند مثلاً عطر که از شیشه یا گل ساطع می‌شود اگر شما در شیشه عطر را ببینید باز هم مدتی بوی خوش بحال خود باقی است برای اینکه عطر، ذرات است ذرات بعد از آنکه از مرکز جدا شد در هوا به حال خود باقی است اما نور چون که ذرات نیست به حال خود باقی نیست. پس نور و نیرو در ذات خود غیرقابل انفصال است یعنی مانند اجسام پاره نمی‌شود و تقاطع نمی‌پذیرد. شعاع نیرو از مرکز قلب شما به اعضا

و جوارح وصل است و شما با همان نیروی مجرد بدن اعضای بدن را به هر طرف که می‌خواهید حرکت می‌دهید. این نیرو همان طور که به اجزاء بدن شما وصل شده و آنها را حرکت می‌دهد امکان دارد که به هر جزئی از اجزاء عالم وصل شود و آن اشیاء را از هر جا به هر جا که بخواهد حرکت دهد.

انسان به کمک نیروی جاذبه (همان نیرو که کره زمین کره ماه را به کمک آن در محور خود نگه داشته است) می‌تواند در هر جسمی خواه در زمین یا در آسمان تصرف کند قدرت اراده به کمک نیرو همان طور که به نوک انگشت‌ها وصل است و آن را هر موقع که بخواهد خم می‌کند ممکن است به اشیایی که خارج از وجود انسان است وصل گردد و در آن حرکت به وجود آورد.

آصف برخیا وزیر سلیمان بن داوود در یک چشم به هم زدن تخت بلقیس را از فاصله ۱۵۰ فرسخ حاضر کرد زیرا خداوند شعاعی از نیرویی جهان را با اراده آصف وصل کرد (همان نیرویی که دستگاه فرستنده را به گیرنده وصل می‌کند) یک طرف شعاع نیرو متصل به اراده آصف و آن طرف دیگر به تخت بلقیس (همان طور که یک طرف نیرو به قلب شما و طرف دیگر به نوک انگشت وصل شده)؛ در همان مدت که شما نوک انگشت را خم می‌کنید آصف هم تخت بلقیس را حاضر ساخت. بنابراین تصرف در کره ماه یا در کره‌ای دیگر به کمک نیرویی که به شعاع اراه وصل است امکان دارد.

فراز چهارم

- شق القمر
- قرآن از شق القمر خبر می دهد.
- انشقاق آسمان انشقاق قمر.
- فتح درهای آسمان مربوط به انشقاق آسمان است.
- طی السماء و طی الأرض در سلطنت امام زمان.

بحث ما در امکان شق القمر خاتمه پیدا کرده و اینک در اطراف وقوع و عدم وقوع آن گفتار خود را ادامه می دهیم.

قرآن از شق القمر خبر می دهد :

انشقاق قمر کلمه‌ای است که در قرآن گفته شده و خداوند از وقوع آن خبر می دهد در سوره قمر آیات ۱ و ۲ می فرماید: ساعت قیامت آماده وقوع شد و قمر شکافتگی پیدا کرد. اگر مردم آیتی ببینند از آن اعراض می کنند و می گویند این ها سحر است و همیشه ادامه دارد.^۲ از شقاق از ماده شق از باب انفعال به معنای شکاف پذیری است باب انفعال برای مطاوعه فعل ثلاثی مجرد است یعنی خبر می دهد از ظهور تأثیر فعل فاعل در مفعول چنان که بگویی کسرت الکوز فانکسر یعنی کوزه را شکستم و اثر شکستگی در آن ظاهر شد این آیه دلالت می کند که فعلی از فاعل روی کره ماه انجام گرفته و اثر آن فعل در کره ماه ظاهر شده است.

^۲ افتربت الساعة وانشق القمر، وإن يروا آية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر

کلمه انشقاق همان طور که به کره ماه نسبت داده شده به آسمان هم نسبت داده شده است در سوره الرحمن آیه 37 می‌فرماید، "زمانی که آسمان شکافته گردد و مانند روغن گلگون و روان گردد" و در سوره معارج می‌فرماید، "روزی که آسمان مانند مس گداخته شود"^۴ و در ابتدای سوره انشقاق می‌فرماید، "آسمان شکافته شد و به مالک خود اجازه ورود داد"^۵

پس در این آیات کلمه انشقاق به ماه و آسمان نسبت داده شده. در این جا سؤال می‌کنیم که آیا نمی‌تواند انشقاق آسمان و ماه به یک معنا باشد؟ زیرا شکافتگی در ماه قابل ظهور و در آسمان غیرقابل ظهور است. بعضی از علمای معا صرگفته‌اند که منظور از شکافتگی قمرگود و شکاف‌هائی است که در چهره ما وجود دارد و اعجاز قرآن در این جا همین است که از این شکافتگی‌ها خبر داده آن هم در زمانی که علم و دانش از آن آگاهی نداشته است. اما چنین معنایی برای آیه خیلی نامناسب است زیرا آیه شریفه انشقاق قمر را از معجزات پیغمبر و از علائم قیامت دانسته. اخبار از گود و پستی‌های ماه نمی‌تواند معجزات باشد. گود و پستی‌های کره ماه مربوط به خلقت آن است ماه این طور خلق شده. اعلام قیامت از نوع حوادث است نه از خلقت همین طور خبر دادن از شکافتگی چهره ماه نمی‌تواند از اعلام قیامت باشد مگر این که در قیامت چنین حادثه‌ای واقع شود و

^۳ الرحمن، ۳۷: فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ

^۴ معارج، ۸: يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالرَّهْلِ

^۵ انشقاق، ۲۱: إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ، وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُفَّتْ

همچنین خبر دادن از شکافتگی چهره ماه معجزه نیست. معجزه به آن می‌گویند که برای طلب کنندگان اعجاز قابل مشاهده باشد زیرا معجزه برای اتمام حجت است و اتمام حجت در صورتی ممکن است که آن معجزه قابل رویت باشد. اگر مردم چنین معجزه‌ای از پیغمبر خواسته‌اند که ماه را بشکافد اما پیغمبر از شکافتگی چهره ماه خبر داده است با چنین اخباری نمی‌تواند طلب کنندگان اعجاز را قانع و ساکت کند. اگر از پیغمبری معجزه بخواهند و او بگوید که من می‌دانم آب اقیانوس‌ها چند گرم است این گزارش معجزه نیست زیرا کسی نمی‌تواند آب اقیانوس را وزن کند پس خبر دادن از شکاف و گودی چهره ماه معجزه نبوده و از علائم قیامت نیست. خداوند در سوره انشقاق می‌فرماید: قیامت وقتی است که آسمان شکافته شود. در این جا هم قمر را مربوط به قیامت دانسته و در سوره نبأ می‌فرماید درهای آسمان باز می‌شود: «وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا»؛ در سوره دیگر هم می‌فرماید: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»؛ در این آیه از طی السماء خبر می‌دهد و می‌گوید طی السماء از علائم قیامت است. پس این آیات روی هم خبر می‌دهد که از شقاق قمر و از شقاق آسمان و فتح درهای آسمان و طی السماء به یک معنی است. طی السماء و طی الأرض به معنای حرکت آبی و ارادی است از جایی به جای دیگر مانند حرکت از شهری به شهر در یک ثانیه. طی الأرض از معجزات مشهور

۶ نباء، ۱۹: وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا

۷ انبیاء، ۱۰۴: يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدْنَا عَلَيْهَا النَّارَ كُفَّاءً لِلَّذِينَ

انبیاء و اولیاء خدا است و معجزه مشهور حضرت جواد (ع) است که آن مرد عابد را از مسجد رأس الحسین (ع) در شام بوسیله طی الارض به مسجد الحرام و مسجد کوفه برد و دو مرتبه به جای اول برگرداند. مهم‌تر از همه این‌ها این است که به اتفاق تمام مسلمان‌ها و نص قرآن در آیه اول سوره اسراء، حضرت رسول اکرم (ص) در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته و برگشته است. در تاریخ معجزات انبیاء و اولیاء طی الارض غیر قابل انکار است پس طی الارض و طی السماء به یک معنی است یعنی حرکت سریع و آنی از شهری به شهری و از زمین به آسمان.

روزگاری که درهای آسمان به روی اهل زمین فتح شود طی السماء برقرار می‌گردد. و همین‌طور از شقاق آسمان به معنای طی السماء و فتح درهای آسمان است و حالا که انشقاق آسمان به معنای فتح درهای آسمان است شاید انشقاق ماه هم به معنای فتح درهای مسافرت به ماه باشد و این آیات دلالت دارد بر این که در روزگار سلطنت الهی درها و راههای آسمانی مانند راه‌های زمین به روی انسان باز خواهد شد و همان‌طور که به طی الارض از شهری به شهری می‌روند بطی السماء از زمین به کرات آسمانی سفر خواهند کرد.

طی الارض و طی السماء در سلطنت امام زمان علیه السلام: در اخبار ظهور امام و دوره سلطنت آن حضرت همه جا یادآوری شده است که آن حضرت درهای فرج و درهای آسمان را بر روی اهل زمین می‌گشاید و مردم را از زمین به آسمان عروج و صعود می‌دهد. آن روز مصداق کامل "یوم نظوي السماء کلي السجل" ظاهر می‌گردد زیرا منظور از پیچیده شدن آسمان این نیست که خداوند کرات آسمان را روی

زمین جمع می‌کند. بعضی خیال می‌کنند که صفحه آسمان مانند صفحه کاغذ است که خداوند در قیامت این صفحه را لوله می‌کند. این طور نیست بلکه مثل می‌زنند یعنی همان طور که در لوله شدن صفحه کاغذ ابتدای آن در آنها قرار می‌گیرد از طریق مسافت آنی هم انتهای مسیر در ابتدای آن قرار می‌گیرد. برای این که امام زمان و ائمه دیگر مظهر سلطنت الهی هستند همان طور که خداوند بر آسمان و زمین سلطنت می‌کند آنها هم بر آسمان و زمین سلطنت خواهند کرد و این سلطنت درست نخواهد شد مگر این که تسلط بر آسمانها پیدا کنند و این تسلط پیدا نخواهد شد مگر این که بتوانند بطی السماء از زمین به آسمان مسافت کنند. خداوند متعال در سوره "ص" در مقام تعرض به کفار می‌فرماید: «أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ»^۸ مگر ممکن است که کافرها سلطنت بر آسمانها پیدا کنند؟ پس اسبابی بسازند و با آن به آسمانها مسافت کنند. در آیه بعد می‌فرماید: البته شکست خواهند خورد.

از این تعریض و اخبار از شکست تسلط کفار بر آسمانها که شف می‌شود که اولیاء خدا و اهل ایمان می‌توانند تسلط و پادشاهی بر آسمانها پیدا کنند زیرا خدا از هر نعمتی که کفار را محروم کند اولیاء خود را بهره‌مند می‌سازد. مثلاً وقتی که می‌فرماید کفار از بهشت و نعمت آخرت نصیبی ندارند معلوم می‌شود اهل ایمان از آن نعمت بهره‌مند است. لذا در مقابل کفار مؤمنین را بشارت به بهشت می‌دهد.

^۸ ص، ۱۰: أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ

جای دیگر در سوره الرحمن می‌فرماید، ای جن و انس اگر قدرت دارید که از اقطار آسمان و زمین عبور کنید، پس عبور کنید، اما نمی‌توانید مگر این که مجهز به سلطنت الهی باشید. منظور از لفظ سلطان در آیات قرآن اعجاز و حجت است که در آیه دیگر از قول پیغمبران می‌گویند: «و ما کان لنا ان نأتیک بسلطان الا باذن الله...»؛ ما نمی‌توانیم معجزه بیاوریم مگر به اذن خدا. پس در این آیه می‌فرماید هر کس به قدرت اعجازی مجهز باشد می‌تواند به آسمان‌ها سفر کند و بر اهل آسمان سلطنت کند. البته امام زمان و ائمه دیگر و دوستان آنها در روزگار سلطنت خود مجهز به قدرت اعجازند و می‌توانند بدون زحمت و مانع تسلط بر آسمان‌ها پیدا کنند و این در صورتی است که مانند طی الارض، طی السماء بوجود آورند و از زمین به آسمان مسافرت کنند. و باز در سوره شوری آیه ۲۹ می‌فرماید که از آیات خدا آفرینش آسمان‌ها و زمین و جنبدگانی است که در آنجا پراکنده‌اند زمانی که خدا بخواهد، بین جنبندگان زمین و آسمان جمع خواهد کرد البته منظور از جنبندگان در این آیه انسان‌های زمین و آسمانند زیرا کرات آسمان از نظر قرآن و اخبار آل محمد (ص) مسکونی است و در آن انسانهایی زندگی می‌کنند. جمع بین انسانهای آسمان و زمین به این است که بین آسمان و زمین رابطه برقرار شود و این مسافرت همان زمانی است که سلطنت الهی به وسیله امام زمان و ائمه دیگر دایر گردد. یک چنین مسافرتی لازم است که با حرکت سریع و آنی و طی

^۹ ابراهیم، ۱۱: قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

السمائی انجام گردد، بالاتر از سرعت نور و آلا با حرکات ماشینی و سرعت سیر نور حرکت به آن طرف ۵۰۰ و یا ۱۰۰۰ سال نوری غیرممکن است.

در آیات اول سوره انشقاق خدا می فرماید، روزی آسمان شکافته می شود و به رب خود اذن ورود می دهد و روزی زمین امتداد پیدا می کند و به رب خود اذن و آزادی می دهد. منظور از رب السماء و رب الارض در این آیه امام وقت است، زیرا آیه «و اشرقت الارض بنور رحا» تفسیر شده که منظور از رب الارض امام است. یعنی امام زمان در زمان سلطنت خود زمین را به نور علم و هدایت هود روشن می کند البته نمی شود که منظور از رب الارض و رب السماء در این آیه خدا باشد زیرا زمین و آسمان همیشه اذن تصرف به خدا می دهد اختصاص بروز قیامت ندارد. این امام زمان و ائمه دیگرند که روزگاری از تصرف و تسلط بر زمین و آسمان محرومند و بعدا خداوند متعال به آنها قدرت تسلط می دهد. آن روز زمین و آسمان بدون مزاحم و بدون مانع در اختیار آنها است، اما خدا همیشه بر آسمان و زمین مسلط است. آسمان شکافته می شود و اذن می دهد معنایش این است که آسمان و زمین در اختیار امام زمان گذاشته می شود آنچنان که امام تسلط بر زمین پیدا می کند تسلط بر آسمان هم پیدا می کند و این قدرت وقتی پیدا می شود که آن حضرت ظاهر شود و پادشاهی بر آسمان ها و زمین ها پیدا کند. این دو آیه نیز آیات قبلی را تأیید می کند. که منظور از انشقاق آسمان ها پیدایش قدرت و سلطنت امام بر آسمان و زمین است.

و حالا که منظور از انشقاق آسمان باز شدن راه‌ها و دره‌های آن است می‌توان گفت که انشقاق قمر هم به همین معنا تلقی می‌شود زیرا آیات قرآن به یک میزان از انشقاق ماه و آسمان خبر می‌دهد.

انشقاق آسمان باز شدن دره‌های آسمان، روان شدن آسمان مانند روغن، جمع شدن بین اهل زمین و آسمان، طی السماء مانند طی الارض، همه و همه یک معنا دارد یعنی روزگار تسلط امام زمان و سلطنت او و تسلط انسان‌های زمان او بر آسمان و زمین. آن روز و سائل فتح کرات آسمان و فتح کره ماه و م سافرت آبی اعجازی به مفهوم واقعی خود ظاهر می‌گردد. آن روز است که آن حضرت و یاران او تسلط کامل بر آسمان و زمین پیدا می‌کنند. در آن روزگار صنایع انسانی هماهنگ با صنایع طبیعی می‌شود. در این عصر که فکر تسخیر کرات و فتح آسمان در فکر بشر بوجود آمده و صنایعی برای این کار ساخته‌اند، مقدمه‌ای است برای این که آن روز در مقابل امر عجیبی قرار نگیرند و م سافرت به آسمان عملی باشد که پیش از ظهور آن حضرت به آن مأنوس شده باشند.

در صورتی که از سان از طریق صنعت آپولو و سفینه‌های فضایی توانسته است دره‌های آسمان را بر روی خود باز کند آن حضرت از طریق صنایع ارادی و اعجازی بهتر و بیشتر دره‌های آسمان را به روی خود باز خواهد کرد.

صنایع ارادی و اعجازی مانند صنایع انسانی است نیروی اراده مانند نیروی جاذبه و مانند نیروی برق و شعاع نور در اختیار انسان قرار می‌گیرد. همان طور که با نیروی اراده می‌توانید اعضای بدن خود را حرکت دهید و می‌توانید سنگی را نیرو دهید و به آسمان پرتاب کنید

با این نیرو و در شعاع علم و حکمت هر کاری قابل وقوع است. در بحث معراج صنعت حرکت به آسمان با نیروی اراده کاملاً روشن شده است.

فراز پنجم

- اشکالات بر وقوع معراج و شق القمر.
- شق القمر در آیات قرآن و تاریخ اسلام.
- اشکال اول و جواب.
- اشکال دوم و جواب.
- راه‌های صنعتی و نمایش شق القمر.
- فرمول نمایش شق القمر.

در تاریخ اسلام از شقاق قمر به عنوان معجزه از حضرت رسول اکرم (ص) شناخته شده و شعرای صدر اسلام درباره آن شعر سروده اند از آن جمله شاعر اسلام می‌گوید: (طبق نقل ناسخ تقاضا کننده معجزه حبیب بن مالک و سراینده اشعار جناب ابوطالب بوده است)

الم تر ان جل جلاله	اتاانا یرهان علی ید احمد
و ابد اظلاما حالکا فعمت به	عیون الوری فی کل
غور و منجد	
واقبل بدرالتم من بعد ظلمه	الی ان رای فوق
الخطیم بمبعد	
و طاف بیبت الله سبعا و حجه	و خر امام البیت فی
خیر مسجد	

و سار الي اعلي قريش مسلما	و آكرم فضل الها شمي
محمد	
و قد غاب بدر التم في وسط جيبه	و في ذيله اهوي علي رغم
حسد	
و عاينته في الافق يركض واضحا	مينا بتقدير العزيز المجد
و عاينته نصفين في الشرق	واحد و في الغرب
نصف غير شك للمحد	

ندیدی که خدای متعال چگونه برهانی بر دست پیغمبر آشکار کرد. تاریکی ظاهر ساخت که گویی چشم مردم در آن تاریکی کور شد. پس از ظهور تاریکی ماه از آسمان پایین آمد و قدری دورتر بالای شهر مکه قرار گرفت. هفت مرتبه دور خانه طواف کرد و روبروی بهترین مسجد قرار گرفت. پس از آن روی سر جمعیت قریش به رسول خدا سلام داده و فضل او را ظاهر ساخت گویی که ماه تمام ضمیمه رسول خدا شد و برغم حسودان به آسمان بالا رفت پس از آن به تقدیر خدای عظیم به افق بالا رفت نصفی از مشرق و نصفی از مغرب مرتبه سر بر هم گذاشت.

در ابتدا سوره قمر آیات اول و دوم دلالت دارد که انشقاق قمر از معجزات حضرت رسول بوده، در آیه اول می‌گویند ساعت قیامت نزدیک شده و قمر انشقاق پیدا کرد وقتی که مردم آیت الهی را مشاهده کنند می‌گویند این‌ها سحر است که همیشه استمرار داشته. آیتی که مردم آن را سحر شناخته‌اند همان شق القمر است زیرا در آن زمان که مردم از سر معجزه آگاهی نداشته‌اند معجزات را نظیر سحر دانسته‌اند. مثلا در آیات دیگر قرآن خدا می‌فرماید اگر برای

مردم آیتی بیاوری می گویند سحر است و می گویند چشم‌های ما خیره شده عوضی می بینیم.

آیه دوم دلالت دارد که انشقاق قمر معجزه‌ای بوده که مردم آن را سحر دانسته‌اند زیرا در آیاتی که خدا از انشقاق آسمان خبر می‌دهد چنین تعبیری از مردم شنیده نشده اگر آیه انشقاق قمر مانند آیات انشقاق آسمان مربوط به قیامت بوده لازم نبود که مردم فقط آیه انشقاق قمر را سحر بشناسند. پس معلوم می‌شود که انشقاق سماء فقط مربوط به قیامت بوده و اما در مورد انشقاق قمر حادثه‌ای واقع شده که مردم آن را سحر شناخته‌اند. حالا مردم می‌گویند چطور می‌شود که کره ماه به آن بزرگی شق شود نیمی از مغرب برود و نیمی از مشرق و دو مرتبه سر به هم بگذارند و به حال اول برگردد؟

جواب این اشکال از نظر فنی و از نظر امکان شق القمر گذشت که نیروهای مجرد مانند نیروی برق و نیروی جاذبه ظاهر و باطن عالم را فراگرفته است و همین نیرو کره ماه را به کره زمین مربوط ساخته. همانطور که با نیروی برق می‌توانند از راه‌های دور پنکه و ماشین را بکار بیندازند و با همین نیرو می‌توانند پیام خود را از کره ماه بر زمین بفرستند با نیروی اراده هم می‌توانند از راه دور در هر جسمی که بخواهند تصرف کنند.

خداوند نیروی اراده پیغمبر را آنچنان قوی می‌کند که مانند نیروی برق در باطن کره نفوذ کند در این صورت همان طور که می‌تواند با نیروی اراده هر ع ضوی از اع ضای تن خود را تکان دهد می‌تواند کره ماه را دو نصف یا این که آن را تکه کند و با همین نیرو می‌تواند آب‌های دریا را از هم جدا نماید و روی هم نگه دارد چنان که حضرت

موسی توانست دریا را بشکافد و قوم خود را از خیابان‌ها دریایی عبور دهد و دشمنان خود را غرق نماید زیرا نیروی اراده مانند برق در آب جریان پیدا می‌کند. با شعاع اراده می‌توان ماهی را از اعماق دریا بیرون کشید و هر کاری را انجام داد.

شعاع اراده در ست مانند شعاع برق است فرقی که با هم دارند همین است که نیروی برق از طریق سیم و مس در اختیار انسان قرار می‌گیرد ولی شعاع اراده به حال تجرد در هر جسمی نفوذ می‌کند و انسان را به بی‌نهایت مربوط می‌سازد.

در روزگاری که صنعت بشر با صنعت طبیعت هماهنگ شود نیروی جاذبه‌ای که بین کرات و مواد قرار دارد با اراده انسان تعلق می‌گیرد در این موقع انسان با همین نیرو می‌تواند بدون وساطت سیم، چراغ را روشن کند و در اجزای عالم تصرف نموده آنها را با اراده خود به هم نزدیک و از هم دور بسازد. آن را طبق فرمول‌های طبیعت به هم نزدیک و متصل نماید و از این اتصال مواد غذایی بسازد. زیرا عالم سراسر صنعت و تکنیک است.

نهایت هنوز فرمول صنایع طبیعی و مصالح اولیه‌ای که در صنعت آنها بکار می‌رود برای انسان کشف نشده ولی برای اولیاء و انبیاء کشف شده و آنها براساس علمی که به صنایع طبیعی دارند صنعت معجزه انجام می‌دهند. یعنی همان طور که طبیعت به اراده خدا از اجتماع و ترکیب ذرات و مواد عالم انسان و حیوان می‌سازد آنها نیز طبق همان فرمول که خدا به آنها آموخته انسان و حیوان می‌سازند و مردگان را زنده می‌کنند. خداوند در کتاب مقدس خود صنعت مرغ را از گل وزنده کردن مرده را به خود حضرت عیسی نسبت می‌دهد و در سوره

آل عمران آیه ۴۹ می‌فرماید، زمانی که به اذن خدا از گل مرغ می‌ساختی و مرده را زنده می‌کردی و مردم را به آنچه در خانه خود ذخیره کرده‌اند خبر می‌دادی: «اگر معجزه، صنعت خدا بر اثر استجابت دعای پیغمبر باشد باید بگویند زمانی که به خواهش تو مرغ را ساختم و مرده را زنده نمودم. پس معجزه صنعت پیغمبران است. بنابراین وقوع شق القمر بر مبنای قواعد فنی صنایع طبیعی خیلی آسان است و استبعاد آن ناشی از جهل و بی‌اطلاعی به فرمول صنایع طبیعی و الهی است.

می‌گویند اگر شق القمر واقع شده بود تمام سکنه کره زمین واقف می‌شدند و آن را به عنوان یک حادثه بزرگ آسمان ثبت می‌کردند زیرا در شب چهارده که قرص ماه کامل است و تمام عالم را روشن می‌کند اگر شق شود و از مشرق به مغرب برود به ناگاه جهان در تاریکی فرو می‌رود و توجه اهل عالم را به خود جلب می‌کند در این موقع اهل جهان متوجه می‌شوند که جهان تاریک شده بدون این که ماه گرفته شود و ابر و بارانی در کار باشد و باز به ناگاه می‌بینند که دو نیمه ماه از مشرق و مغرب سر به هم گذاشت و به حال او درآمد.

چنین حادثه‌ای جهان را تکان می‌دهد و همه را به خود متوجه می‌گرداند و در تاریخ به تواتر ثبت می‌گردد بعد از آن دانشمندان این حادثه را دنبال می‌کنند تا ریشه آن را به دست آورند و پس از آن که

۱۰ آل عمران، ۴۹: وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْقَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُلُونَ فِي بُيُوتِكُمْ لَنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ

فهمیدند معجزه پیغمبر است همه ایمان می‌آوردند. پس چنین معجزه‌ای اگر هم ممکن الوقوع باشد واقع نشده زیرا ممکن نیست که در حال غفلت اهل عالم واقع شود و به شریعت متوجه آن نگردد و اگر متوجه می‌شدند لازم بود که در تاریخ ثبت می‌کردند.

در پاسخ این اشکال می‌گوییم که البته ما نمی‌توانیم منکر شویم که اگر این حادثه واقع می‌شد مورد توجه اهل عالم قرار می‌گرفت و بشریعت را به خود متوجه می‌کرد و لیکن آنچه از وقوع حادثه شق القمر در حکمت خدا از نظر اتمام حجت لازم است این است که فقط مورد مشاهده تقاضاکنندگان واقع شود تا بر آنها حجت تمام گردد و نبوت حضرت رسول اکرم برای آنها ثابت شود.

اما در حکمت خدا جایز نیست که این معجزه مورد مشاهده اهل عالم قرار گیرد زیرا امثال چنین حادثه‌ای برخلاف جریان طبیعت و برخلاف انتظار اهل عالم است و هم این که مورد تقاضای همه اهل عالم قرار نگرفته است. نظیر این طور حوادث فقط بایست در قیامت و یا در مقدمه قیامت واقع شود برای این که وقوع قیامت برخلاف قواعد طبیعت است و در چنان زمانی مردم آمادگی چنین حوادثی را دارند. پس به همان اندازه که لازم است معجزه شق القمر مورد مشاهده تقاضاکنندگان قرار گیرد جایز نیست که قابل مشاهده مردمی باشد که در نظر آنها امثال این حوادث غیرمنتظره بوده و آمادگی وقوع آن را ندارند.

در اینجا انجام دو عمل بر خدا لازم است:

معجزه شق القمر در نظر تقاضاکنندگان واقع شود تا حجت بر آنها تمام گردد و برای ترک ایمان عذری نداشته باشند.

این حادثه بر کسانی که آمادگی وقوع آن را ندارند و چنین معجزه‌ای را نخواستند و از نظر آنها مکتوم باشد زیرا جایز نیست معجزه برای کسانی واقع شود که آن را نخواستند و انتظار وقوع آن را ندارند. در این جا سؤال بوجود می‌آید که خداوند چگونه شق القمر را طوری انجام دهد که برای تقاضا کنندگان قابل مشاهده بوده و برای دیگران غیرقابل مشاهده باشد؟

در جواب این سؤال می‌گوییم که آنچه وقوع آن از محالات عقلی نبوده و جایز الوقوع باشد انجام آن بر خدا آسان است. البته در اینجا وقوع و عدم وقوع شق القمر هر دو در یک زمان جایز نیست زیرا این به معنای اجتماع نقیضین است و اجتماع نقیضین محال عقلی است بلکه یکی از دو طرف نقیض قابل وقوع است یا وقوع شق القمر و یا عدم وقوع آن. از نظر تقاضا کنندگان وقوع آن لازم است و از نظر دیگران عدم وقوع آن پس خدا چکار کند که این معجزه هم واقع شود و هم واقع نشود. این همان اجتماع نقیضین است که قدرت خدا به آن تعلق نمی‌گیرد. ولی خدا می‌تواند کاری کند که این معجزه در نظر تقاضا کنندگان واقع شود و از نظر سایر اهل عالم مکتوم و مجهول بماند ممکن است این کار در حال غفلت غیر تقاضا کنندگان واقع شود یعنی خدا ماه را در نظر تقاضا کنندگان بشکافد و در آن ساعت سایر مردم را در حال غفلت قرار دهد البته کار به این صورت قابل وقوع است و خدا به هر کاری قادر است. همان طور که یک نفر را می‌شود از کاری غافل نمود هزاران نفر را می‌شود غافل کرد.

مشاهده می‌کنید که خسوف و کسوف واقع می‌شود و بسیاری از مردم بی‌خبرند ممکن است شق القمر هم واقع شود و بسیاری از مردم بی

خبر با شدند و ممکن است که خدا این کار را به ترتیبی انجام دهد که در نظر تقاضاکنندگان نمایش شق القمر با شد و در واقع شق القمر نبا شد. زیرا آنچه در اینجا بر خدا واجب است اقناع کسانی است که این معجزه را تقاضا کرده اند خواه در واقع شکافته شود یا نشود. بر این جواب ممکن است چند ایراد واقع شود که ما اول به آن ایرادها جواب می دهیم و بعد از آن راه دینی این نمایش را بیان می داریم.

ایراد اول: جایز نیست که خدا کار غیرواقع را واقع جلوه دهد در اینجا اگر شق القمر فقط نمایشی بر خلاف واقع باشد لازمه اش این است که خدا کار غیر واقع را واقع جلوه دهد و این عمل خلاف شان ربوبیت است پس بهتر این است که خداوند ماه را بشکافد و غیر تقاضا کنندگان را در حال غفلت از آن قرار دهد.

جواب این است که: آنچه بر خدا لازم است این است که تقاضاکنندگان قانع شوند نه واقعیت آن و این عمل بدون واقعیت شق القمر امکان دارد یعنی کاری انجام گیرد که به نظر تقاضا کنندگان نمایش شق القمر باشد که خود این عمل هم معجزه است. اساسا هر کاری در عالم بدون اسباب و وسایل عادی بشری انجام گیرد معجزه است. نمایش این عمل هم بدون اسباب و وسایل عادی معجزه است.

ایراد دوم: این است که نمایش بر خلاف واقع نوعی شعبده و سحر است زیرا شعبده بازان صورتهایی بر خلاف واقع نشان می دهند خدا و رسول مبرایند از این که نظیر ساحران و شعبده بازان باشند.

جواب این است که شعبده بازان و ساحران نمایشات خود را با اسباب و ابزار مخصوصی انجام می دهند و در این کار تخصص دارند و تعلیمات می بینند ولی کسی که صورتی را بدون اسباب و وسائل بشری و بدون

تعلیمات انجام دهد معجزه کرده است. یک طبیب درد سر را با دوا و دارو معالجه می‌کند دیگری با دعا و اراده. کسی که با اراده خود درد سر را معالجه کند معجزه کرده است هر چند که عمل ساده انجام شده است. معجزه یعنی کاری را با اراده انجام دادن بدون به کار بردن ابزار عادی و وسایل بشری. فرمول و ابزاری که در انجام معجزه بکار می‌رود مانند فرمول و ابزاری که در پیدایش صنایع طبیعی بکار می‌رود مخفی و غیرقابل کشف است. ما فقط می‌بینیم که گیاه و علف می‌روید میوه و برگ ساخته می‌شود. مواد اولیه‌ای که در ساخت صنایع طبیعی بکار می‌رود معلوم است لیکن اسباب و ابزار در ساخت آن معلوم نیست و این را می‌دانیم که صنعت از مصالح ساختمانی جدا است. آهن و فلزات مصالح ساختمانی ما شین است لیکن ما شین سازی سوای مصالح، اسباب و ابزار هم لازم دارد فقط با نیروی اراده ساخته نمی‌شود. صنایع طبیعی مانند آب و گیاه غیر از مواد اولیه اسباب و ابزاری به جز نیروی اراده لازم ندارد آب و خاک و هوا مصالح ساختمانی است نه ابزار ساخت و سازندگی.

مثلاً آنجا که می‌خواهد اتمی و عنصری از عناصر ساخته شود با چه نیرویی اتم‌های یکدیگر را جذب و جمع می‌کنند و باز آن عناصر با چه اسباب و ابزاری عنصر دیگر تشکیل می‌دهند می‌دانیم که اتم مصالح ساختمانی عنصرها و عنصرها مصالح ساختمانی تولیدات می‌باشد. پس با چه اسبابی از اتم‌ها عنصرها و از عنصرها عضلات ساخته می‌شود؟ البته در اینجا اسباب و ابزاری سوای اراده در کار نیست.

فرق میان صنعت اعجازی و صنعت غیراعجازی همین است که صنعت غیراعجازی با اسباب و ابزاری جدا از مصالح اولیه بوجود می‌آید لیکن صنایع اعجازی ابزاری سوای اراده و مصالح اولیه لازم ندارد.

پس اگر حضرت رسول اکرم با تغییر شعاع رؤیت و تصرف در بینایی مردم شق القمر نمایش بدهد معجزه است هر چند که تصرف در کره ماه نکرده باشد. نمایش شق القمر خود معجزه‌ای است که به اراده پیغمبر انجام گرفته است.

فن نمایش شق القمر

شما می‌دانید که چرا و چگونه می‌بینید چشم شما از چه راهی می‌بیند و چه وسیله‌ای چشم شما را به دیدنی‌ها مربوط می‌سازد. ما در اینجا نمی‌خواهیم از نظر فنی و طبیی صنعت چشم را تشریح کنیم این کار مربوط به چشم پزشکی و طبیب چشم است زیرا صنعت چشم برای استفاده از وسیله رؤیت است نه این که رؤیت بوجود می‌آورد مثلاً صنعت لامپ و برق از نظر فنی، همین طور صنعت پنکه برای استفاده از نیروی برق است نه اینکه برق بوجود می‌آورد.

همین طور صنعت بدن و صنعت چشم برای استفاده از نیروی روح و بینایی است نه این که این صنعت خود بخود روح و بینایی بوجود می‌آورد. پس صنعت و ساختمان چشم از نظر طبیی برای استفاده از وسیله بینایی است نه اینکه خود بینایی بوجود می‌آورد. لذا هنگام خواب با این که ساختمان چشم به حال خود باقی است نمی‌تواند ببیند زیرا وسیله دید که شعاع نور و روح باشد خاموش شده است. شما می‌دانید که شعاع نور از مردمک چشم ما خارج می‌شود به نور فضا یا به نور ستارگان اتصال پیدا می‌کند و این اتصال به شعاع فضا

باعث رؤیت ماه می‌گردد. حالا فرق نمی‌کند که شعاع نور از هوا وارد چشم ما شود و بعد از انعکاس شیئی قابل رؤیت را به ما نشان دهد یا این که نور چشم ما به کمک نور هوا شیئی قابل رؤیت را به ما نشان دهد در هر صورت نور و شعاع نور وسیله بینایی چشم است. ظاهراً دانشمندان عقیده دارند که وسیله دید چشم انعکاس اشیاء قابل رؤیت در مردمک چشم است. می‌گویند تصویر از اشیاء در مردمک چشم پیدا می‌شود و این تصویر چشم را متأثر می‌سازد و همین تأثر که مایه دید چشم است به مغز مخابره می‌شود و این مسأله هنوز حل نشده است که با این که صورت وارونه‌ای از اشیاء در چشم پیدا می‌شود چگونه انسان آن اشیاء را مستقیم و بدون انعکاس می‌بیند.

بر اساس انعکاس لازم بود که انسان سر بسوی آسمان را، سر به زمین بینیم و همه چیز را در نظر ما وارونه جلوه کند. در واقع اشیاء و اشخاص را بر خلاف انعکاسی که در چشم ما دارند مشاهده می‌کنیم و این خود مایه حیرت است. نمی‌دانم دنیای علم توانسته مسئله دید اشیاء را حل کند یا هنوز نتوانسته است ولی ما بایستی این حقیقت را متوجه باشیم که آیا ما همان صورتی را که در چشم ما منعکس می‌شود می‌بینیم یا فقط شیئی مقابل چشم ما برای ماقابل رؤیت است. حقیقت این است که عین اشیاء خارج از نظر ما قابل رؤیت است و ما فقط شیء خارج را می‌بینیم نه عکس آن را. اگرچه اشیاء در چشم ما منعکس می‌شود چشم ما مانند آینه تصویری از اشیاء بر می‌دارد ولی ما آن تصویر را نمی‌بینیم بلکه عین شیئی خارجی را مشاهده می‌کنیم. شعاع نور از چشم ما خارج می‌شود و وسیله شعاع نور هوا

تقویت می‌گردد این شعاع نور در مسیر خود به هر چیزی برخورد کند باصره ما همان شیئی مورد برخورد نور و شعاع را ثبت می‌کند. البته در این جا تأثر عصب دید ما از شیئی خارج در اثر برگشت و انکسار شعاع چشم است یعنی چشم که به شیئی خارج برخورد می‌کند مانند رادار دو مرتبه به چشم ما بر می‌گردد دید ما را متأثر می‌سازد و مغز ما آن تأثر را ثبت می‌کند و با همین ثبت آن شیئی در نظر ما قابل رؤیت می‌شود. در این جا عین شیئی خارجی بوسیله برگشت و انکسار نور مورد رؤیت ما واقع می‌شود نه عکسی که از آن در چشم ما قرار گرفته است. نتیجه آن که دید ما در مسیر شعاع چشم ما است که به شیئی خارج برخورد کرده و در برگشت خود عصب را متأثر کرده است. مثلاً یک چراغ قوه یا پرتوافکن بدست بگیرید و آن را در فضای آزاد روشن کنید شعاع نور در مسیر تابش خود اشیاء را به شما نشان می‌دهد و در همین حال تصویری از اشیاء مورد تابش نور در لامپ چراغ منعکس می‌گردد شما در مسیر تابش نور همان شیئی خارج را می‌بینید نه تصویری که از آن در آینه قرار گرفته است. پس چشم در مسیر تابش نور اشیاء را می‌بیند. در این جا چشم شما برای رؤیت درست مانند چراغ و پرتوافکن است بیننده اشیاء سازمان نفس شما، یعنی خود شما هستید که از پشت اعصاب مغز آن شیئی خارج را مشاهده می‌کند.

نتیجه بحث‌های گذشته این شد که چشم انسان در مسیر شعاع؛ اشیاء را به همان حالی که در خارج هستند به سازمان مغز و از آن جا به نفس مخابره می‌کند. از این تحقیق چند چیز واقعیت پیدا می‌کند.

هر چیز به همان صورت خارجی و واقعی به انسان ارائه می‌شود نه صورتی غیر آن.

رؤیت ما در م سیر شعاعی که از چشم ما خارج و برخورد به اشیاء نموده و بر می‌گردد واقع می‌شود هر چند که شعاع چشم بوسیله نور فضا تقویت می‌شود. رؤیت در م سیر شعاع به خط مستقیم واقع می‌شود هر چند که آن شعاع از خط منحنی یا منکسر برخورد به شئی مرئی نموده و آن را به ما نشان دهد.

مثلاً شما ظرفی را پر از آب کنید و یک سکه پنج قرانی ته ظرف بگذارید یا این که شعاع نور پس از برخورد به آب از خط منکسر به آن سکه پنج قرانی می‌تابد ما آن را از خط مستقیم مشاهده می‌کنیم. شما ابتدا ظرف آب را خالی کنید می‌بینید که پنج قرانی قابل رؤیت نیست بعد آن را از آب پر کنید مثل این که ته ظرف بالا می‌آید و پنج قرانی را نشان می‌دهد.

ته ظرف بالا نیامده اما شعاع نور پس از برخورد به آب منکسر می‌شود و ته ظرف را نشان می‌دهد و اما شما آن را از خط مستقیم مشاهده می‌کنید. همین طور آنجا که مقابل آینه ایستاده‌اید و خودتان را در آینه می‌بینید شما و عکس شما در آینه نیستید اما شعاع نور از چشم شما به آینه برخورد می‌کند، بر می‌گردد و به خود شما می‌تابد، چشم شما در مسیر نور خود شما را می‌بیند. این جا شعاع نور پس از برخورد به آینه زاویه‌ای تشکیل می‌دهد و شما را به خود شما نشان می‌دهد اما شما خود را از خط مستقیم مشاهده می‌کنید. کسانی که می‌گویند تصویری از اشیاء در آینه قرار می‌گیرد اشتباه می‌کنند بلکه آنها

خودشان را از آینه می‌بینند نه این که خود یا تصویر خود را در آینه ببینند.

اگر تصویر در آینه چیزی جدا از صاحب تصویر باشد بایستی بعد از انصراف شما بماند و یا این که آن تصویر به صورت بیجان و مرده‌ای خود را نشان دهد زیرا تصویر مانند عکس است و عکس فاقد جان و حیات است. در ست دقت کنید تمام حرکات و سکنتاتی که بر تن شما وارد می‌شود تصویر هم قابل مشاهده است. اگر کسی بگوید که تصویر در آینه مانند عکس است که روی فیلم ظاهر می‌شود همان طور که عکس تصویری از اشیاء و جدا از اشیاء است تصویر آینه هم عکسی از اشیاء بوده و جدا از اشیاء است.

در جواب آنها می‌گوییم که عکس و فیلم از تصویر جدا است. عکس اثری است که از تابش نور بر مواد روی فیلم ظاهر می‌شود و آن مواد سیاه در اثر تابش نور به سپیدی می‌گراید لیکن تصویر در آینه درست همان صاحب صورت است که در مسیر برگشت شعاع نور از آینه قابل رؤیت می‌شود. اگر تصویر در آینه مانند عکس روی فیلم باشد بایستی انسان خود را مانند عکس وارونه ببیند چنان که عکس روی فیلم وارونه است با این که خود را چنانکه هست می‌بینید. پس تصویر آینه شئی جز خود صاحب تصویر نیست.

از این تحقیقات فن نمایش شق القمر برای شما کاملاً روشن می‌شود. گفتیم که از مسیر صنعت و قدرت از دوراه نمایش شق القمر برای اهل زمین امکان دارد.

با نیروی اراده که متصل به نیروی جاذبه عمومی و جهانی می‌شود و این نیرو مانند نیروی برق در اعماق کره ماه و هر جسم دیگر قابل

نفوذ است و با این نیرو دو نیمه شدن کره ماه و هر کره دیگر در آسمان و یا در هر جای عالم خیلی ساده و آسان است. همان طور که جاذبه خورشید کره زمین را در مدار خود نگه داشته و آن را جابجا می کند، اگر این جاذبه متصل به اراده گردد می توانید از همین جا کره ماه را جابجا کنید و یا مسیر آن را تغییر دهید. از مسیر شعاع نور که متصل به با صره شما شود، می توانید نصفی از کره ماه را در مشرق و نیمی دیگر را در مغرب و باز از مسیر همین شعاع نور آن دو نیمه را در یک جا متصل به هم ببینید زیرا شعاع نور اگر از خط منحنی و یا منکسر به شئی بتابد آن را از خط مستقیم به شما نشان می دهد.

مثلا اگر کاری کنید که شعاع چشم شما از مشرق به سوی کره ماه زاویه ای تشکیل دهد ابتدا به سوی مشرق کره به خط مستقیم حرکت کند پس از برخورد به مشرق زاویه ای تشکیل داده مستقیما به سوی کره ماه حرکت کند و به نیمه شرقی کره ماه بتابد همین طور شعاع چشم دیگر از سوی مغرب چنین کاری انجام دهد شما با این خاصیت و کیفیت نیمی از کره ماه را در مشرق و نیمی را در مغرب می بینید با این که ماه از جای خود تکان نخورده است. شما پشت خود را بطرف ماه می کند و آینه را مقابل نگه می دارید با این که ماه در شرق است شما آن را در طرف مغرب می بینید. زیرا شعاع نور از چشم شما به آینه متصل می گردد و ماه را در خط مستقیم روبروی شما نشان می دهد با این که ماه پشت سر ما قرار دارد مشاهده می کنید که در این جا ماه را از زاویه و از خط منکسر در جهت مستقیم می بینید. پس اگر شعاع نور از یک میلیارد خط مارپیچی و منکسر بتابد شئی مرئی را از خط مستقیم به شما نشان می دهد.

برای نشان دادن انشقاق ماه کافی است که یا ماه را بشکافند و یا این که از مسیر تابش نور نیمی از آن را در مشرق و نیمی را در مغرب نمایش دهند و هر کدام از این‌ها از نظر فنی و صنعتی قابل وقوع است. نتیجه آنکه نمایش شق القمر به دو وسیله امکان دارد.

یکی آن که واقعا کره ماه بوسیله نیروی جاذبه‌ای که متصل به کره ماه و به اراده پیغمبر است دو نیمه شود، نیمی در مشرق و نیمی در مغرب قرار گیرد. زیرا کره ماه در اختیار نیروی جاذبه و اراده پیغمبر به اندازه سببی بیشتر نیست و یا این که از مسیر تابش نور چشم از خط منکسر یا منحنی در جهت مشرق و یا مغرب نشان داده شود چنانکه می‌توانید ماه را در آینه از پشت سر خودتان ببینید.

در مورد اول اگر واقعا ماه شق شده نیمی از مشرق حرکت کرده نیمی از مغرب دو مرتبه سر به هم گذاشته در این صورت یک اشکال بوجود می‌آید. یعنی دو نیمه ماه از مقابله با خورشید خارج شده و قهرا تاریک شده و قابل رؤیت نبوده زیرا شب ۱۴ تمام چهره ماه رو به خورشید است و تمام نور آن به سوی زمین بر می‌گردد و اگر از مقابله خارج گردد قابل رؤیت نیست.

در این صورت به ناگاه جهان از شعاع ماه در تاریکی قرار می‌گیرد و عالم را به خود متوجه می‌کند. صرف نظر از توجه به شق القمر تاریکی آسمان بدون وجود ابر و باران و خسوف بیشتر مایه وحشت جهان خواهد بود مگر این که در این حال خداوند اهل عالم را از این حادثه در غفلت قرار دهد و فقط تقاضا کنندگان حادثه را متوجه آن سازد. در این جا بحث ما درباره شق القمر خاتمه پیدا می‌کند و بحث معراج آغاز می‌شود.

فراز ششم

- سیر معراجی حضرت رسول اکرم (ص).
- معراج از خصایص پیغمبر اسلام است.
- وقوع انتقالات آنی و سریع.
- اسلام بر اساس خاتمیت و برتری خود لازم است که سیر آسمانی داشته باشد.

سیر معراجی حضرت رسول اکرم:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لَنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» .

منزه است خدایی که بنده خود محمد را در یک شب از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی سیر داد، همان مسجدی که در اطراف آن برکت قرار داده ایم تا بدین وسیله آیات خود را به او نشان دهیم زیرا خداوند شنوا و بینا است.

معراج یکی از وقایع عجیب عالم اسلام است که در طول تاریخ به میزان قابل توجهی افکار را به خود مشغول داشته است و این همه دانشمندان در اطراف آن کتابها نوشته و قلم فرسائی کرده‌اند. معراج یکی از امتیازات وجودی پیغمبر اسلام است که آیات قرآن و احادیث اهل بیت وقوع و امکان آن را اثبات کرده‌اند.

۱۱ اسری، ۱: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لَنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

علماء و دانشمندان درباره کیفیت معراج اختلاف پیدا کرده‌اند. بعضی آن را به معنای تکامل و سیر روحی می‌دانند و بعضی آن را سیر بدنی به سوی آسمان‌ها می‌شمارند ولی حقیقت این است که معراج به هر دو معنا گزارش شده است. این مسافرت آسمانی در تاریخ شریعت از خصایص پیغمبر اسلام است. پیش از آن حضرت و بعد از او برای کسی چنین اتفاقی نیفتاده که از زمین به آسمان مسافرت کند، به محلی دور و بی‌نهایت و باز به جای خود باز گردد.

این مسافرت آسمانی و سفر فضایی طولانی‌ترین راه و عجیب‌ترین مسافرتی است که بوسیله یک انسان کامل با تجهیزات کامل انجام گرفته است. آیه بالا دلالت می‌دهد که آن حضرت از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی مسافرت کرده است قطع یک چنین مسافتی آن هم در دنیای گذشته و زمان آن حضرت اگر چه به نوبه خود اعجاز بوده که بدون مرکب در یک شب چنان مسافتی را طی کرده‌اند و لیکن این نوع مسافرت و طی الارض خیلی ممتاز و بی‌سابقه نبوده چه این که پیش از آن حضرت در زمان‌های گذشته و در دوران مجد و عظمت بنی‌اسرائیل نظیر چنین مسافرتی اتفاق افتاده است.

آنجا که اصف برخیا وزیر سلیمان بن داود در یک چشم به هم زدن توانست تخت بلقیس ملکه سبا را از صنعاء یمن و پایتخت ملکه سبا در بیت المقدس حاضر سازد و یا این که سلیمان با استفاده از بادهای تند توانست مسافت یک ماه را ظرف چهار ساعت از صبح تا ظهر بپیماید.

بنابراین پیغمبر اسلام براساس فضیلت و برتری که نسبت به پیغمبران گذشته دارد بایستی در ظهور معجزات موفقیت‌های بیشتر و عالی‌تری

داشته باشد. همان طور که کتاب او کامل ترین کتاب‌ها شناخته شده از نظر قدرت و موفقیت و توسعه علمی هم بایستی کامل ترین و توانا ترین از سان‌ها شناخته شود و این خود ایجاب می کند که از نظر تسلط بر فضاها و راه‌های دور قدرتی فوق سایر قدرت‌ها از آن بزرگوار ظاهر گردد. دیگر آن که او کتاب و دین خود را کامل ترین کتاب‌ها و دین‌ها خوانده و مدعی است که در کتاب خود علم و حکمت را به طور کامل در اختیار بشر گذاشته است و برتری اسلام را از نظر توسعه علمی تحت جمله "الاسلام یعلو و لایعلی علیه" به دنیای بشریت اعلام فرموده است. براساس این برتری نباید در آینده بعد از آن حضرت علم و قدرتی ظاهر گردد که فوق علم و قدرت آن حضرت و یا مساوی با علم و قدرت او باشد.

ما امروز مشاهده می کنیم که از سان‌ها به فضای آسمان و به سوی کرات مسافرت می کنند و در مدت یک ساعت مسافت یک سال و دو سال را طی می کنند. در مقابل این سرعت‌های سرسام آور روز، ادعای پیغمبر اسلام که در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته است کار مهمی نیست و باز هم از نظر قدرت و قطع مسافت تحت الشعاع مسافرت‌های زمان ما قرار می گیرد و با این قدرت نمی تواند نسبت به مردم زمان ادعای برتری و ادعای پیغمبری کند، زیرا یک پیغمبر بایستی در تمام علوم و صنایع فوق امت خود باشد. پس اگر افراد امت او در علم و طب آن چنان پیشرفت می کنند که می توانند اعضای بدن را به یکدیگر بپیوندند بایستی آن پیغمبر از نظر طب قدرت داشته باشد که مرده را زنده کند و اگر افراد امت می توانند از نظر علم و صنعت ارتباط بین شهرها برقرار کنند و یک از سان را از

طریق تلویزیون به تمام اهل دنیا نشان دهند بایستی آن پیغمبر در این علوم و فنون آن چنان دانا و توانا باشند که امواج سخن فرشتگان را از آسمان‌ها بگیرد و خود را از یک جا به تمام انسان‌ها در همه عالم‌ها نشان دهد و اگر افراد امت او می‌توانند بوسیله مغزهای الکترونیکی مشکل‌ترین حساب‌های ریاضی و پیچیده‌ترین حساب‌ها را ظرف ۱ ثانیه حل کنند بایستی آن پیغمبر یک چنان قدرتی نشان داده باشد که بتواند با یک نظر و یک اراده، راه مستقیم به دورترین ستاره را کشف کند و با یک حساب در ۱ ثانیه وزن آب اقیانوس‌ها را گزارش دهد. او با یک چنین برتری‌ها می‌تواند ادعا کند که پیغمبر انسان‌هایی است که با صنعت آپولو به فضاها مسافرت می‌کنند و با صنعت مغز الکترونیکی مشکل‌ترین مسائل ریاضی را حل می‌کنند و موج سخن را از راه‌های دور به شهرهای دور می‌رسانند.

ما اکنون معراج آن بزرگوار را از نظر فنی بیان می‌کنیم و مبدأ و منتهای آن را روشن می‌کنیم تا کسانی که منکر معجزات هستند بدانند که اگر معجزه نباشد وعده‌هایی که خدا به انسان داده قابل ظهور نیست و حجت به وسیله انبیاء بر خلق خدا تمام نمی‌شود.

فراز هفتم

- ابتدا و انتهای سیر معراج.
- معراج از عجیب‌ترین اتفاقات تاریخ اسلام.
- معراج فتح باب علوم برای آیندگان و خاتمه خرافات گذشتگان.
- فتح درهای آسمان در آیات قرآن.
- معراج تکاملی و سیر روح.
- مرکب عروج به آسمان.
- فرشتگان نیروهای مجرد از ماده اند.
- عروج ارواح و فرشتگان.

برای روشن شدن معراج لازم است ابتدا و انتهای سیر و مسافرت آن حضرت را از نظر بگذرانیم تا بدانیم که با چه موفقیتی آن حضرت از چه مبدئی به چه منتهایی رسیده است.

ظاهراً آیه شریفه در سوره بنی اسرائیل دلالت می‌کند که ابتدای مسافرت مسجد الحرام و انتهای آن مسجد الاقصی بوده است. طی یک چنین مسافت چنان که بیان شد خیلی مهم نیست زیرا طی الارض یکی از معجزات مشهور انبیاء بوده و بوسیله غیر پیغمبر از اولیاء خدا نظایر آن واقع شده است. وزیر سلیمان بن داوود تخت بلقیس را از جای دور در یک چشم به هم زدن حاضر کرد. لیکن در یک حدیثی امام باقر (ع) می‌فرماید، از مسجد الحرام به سوی آسمان‌ها تا انتهای

عالم زیرا اگر عالم را مانند شهری حساب کنیم مسجد الاقصی جایی در انتهای عالم قرار می‌گیرد. اقصی یعنی در انتهای بیرون شهر و مسجد الاقصی در بیان حضرت باقر یعنی در انتهای بیرون عالم.

بحث معراج حضرت رسول اکرم از عجیب‌ترین قضایا و اتفاقات دوره نبوت آن حضرت بوده چه این که معراج در زمانی اتفاق افتاده که مردم ستاره‌ها را میخ‌نقره‌ای در آسمان می‌دانستند و این فضای نیلگون را هفت طبقه شفاف از بلور می‌شناختند که قطر آن پانصد سال راه است و خرق التیام در آن جایز نیست.

هیئت بطلمیوسی در این زمینه بر افکار مردم حکومت می‌کرد و عقیده داشتند که مخلوقات هر طبقه‌ای از عالم در همان طبقه محبوسند و حرکت از زمین به آسمان ممکن نیست. معراج پیغمبر در یک چنین زمانی فتح بابی است برای علوم آینده و ضربه محکمی بر خرافات گذشته. از نظر این که آیین مقدس اسلام برای نابودی خرافات و تکمیل حقایق نازل شده است خداوند متعال در آیات قرآن تسخیر آسمانها و فتح ابواب آن را به انسان وعده می‌دهد. آنجا که می‌فرماید: «و فتحت السماء فکانت ابوابا» و «انثقت السماء فکانت ورده کالدهان»، «اذالسا السماء انثقت»، «سخر لکم ما فی السموات و الارض».

درهای آسمان باز می‌شود، آسمان شکافته می‌شود و هر چه در آسمانها و زمین است مسخر شما می‌گردد. برای ظهور چنین وعده‌هایی مصداقی هم لازم است. معراج پیغمبر اکرم برای ظهور علمی همین آیات واقع شده تا مردم بدانند که خدا خواهد توانست انسان را روزی بر آسمانها مسلط گرداند و درهای آسمان را به روی او باز کند.

در یک چنین زمانی در محیط حکومت خرافات هیئت بطلمیوسی، پیغمبر اکرم به مردم خبر داد که من به سوی آسمان هفتم سفر کردم و از آنجا تا عرش خدا بالا رفتم تا جایی که از فرشتگان مقرب خدا در سیر نوری آنها جلو افتادم تا به جایی که جز من و خدا کسی نبود در انتهای خارج عالم که آن را سدره المنتهی و افق مبین می نامند در آنجا بدون واسطه با خدا تکلم و آیاتی چند در قرآن را به من وحی فرمود.

اظهارت پیغمبر اسلام در چنان محیطی برای آن مردم خرافی و سطحی از عجایب حوادث به شمار آمد و در محیط افکار علمی، در آینده انقلاب علمی و صنعتی بوجود آورد تا جایی که دانشمندان را برای مسافرت به آسمان و تسخیر کرات آماده ساخت.

برای روشن شدن معنای معراج چند موضوع مورد بحث قرار می گیرد: اول معنای معراج و معراج تکاملی، تکامل علم و سیر روح.

دوم در بیان هیئت آسمان ها و زمین ها و آسمان های ۷ گانه در جستجوی راه عبور آن حضرت.

سوم در بیان کیفیت عبور عروج و مرکبی به نام براق که در اختیار آن حضرت قرار گرفته است.

چهارم مشاهدات آن حضرت در سیر تکاملی و راه عروج به آسمان ها، معراج از ماده عروج به معنای وسیله عروج به سوی آسمان و به سوی کمال است استعمال این کلمه بیشتر در حرکت از نقص به سوی کمال است مانند کلمات "تخرج الملائكة والروح إليه" معلوم است که فرشتگان و روح برای حرکت به سوی خدا از جایی به جایی نمی روند آنها انوار مرتبط به خدا هستند. ارواح نیز مانند فرشتگان نورند. سیر روحی به

سوی خدا به معنای ارتباط ارواح به خدای متعال است. همین طور آیه «یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً»^{۱۲} یعنی ارواح با فرشتگان در یک صف قرار می‌گیرند. یعنی ارواح بشر در تکامل و ارتباط به خدا در صف فرشتگان و در حد آنها قرار می‌گیرند فرشتگان نیروهای مجرد و سوای از ماده اند که خداوند متعال ماده را بوسیله آنها روح و نیرو می‌دهند. هر ماده و جسمی در عالم مجهز به نیرو و روحی است که بوسیله همان نیرو در جهت به سوی کمال حرکت می‌کند و به صورت جماد و نبات و حیوان و انسان در می‌آید.

نیروی جاذبه زمین فرشتگانی هستند که بر زمین موکل‌اند، نیروی جاذبه خورشید فرشتگان خورشیدند و نیروی انفجار آتش همان فرشتگان آتشند که خدا می‌فرماید: «...علیها ملائكة غلاط شداد...»^{۱۳}

ما می‌بینیم که آتش با نیروی داخلی مواد خود انفجار و حرارت بوجود می‌آورد. اگر فرشتگان موکل بر آتش عواملی خارج از آتش باشند لازم می‌آید که آتش به عاملی خارج از وجود خود حرارت بوجود آورد با این که چنین نیست. در احادیث وارد شده که برق ابرها تازیانه فرشتگان است با این که ما می‌دانیم ابرها با نیروی داخلی خود رعد و برق بوجود می‌آورند. پس نیروی داخلی همان فرشتگان موکل بر ابرها هستند. و در صحیفه سجادیه امام چهارم فرشتگانی را دعا می‌کند که همراه قطرات باران نازل می‌شوند و قطرات باران را به زمین می‌آورند

^{۱۲} نباء، ۳۸: یَوْمَ یُقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا یَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا
^{۱۳} تحریم، ۶: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ

و ما می‌دانیم که قطرات باران با نیروی جاذبه خود و نیروی جاذبه زمین از آسمان به زمین کشانیده می‌شوند. هر ماده و جسمی با نیروی مرموزی خارج از حوزه مادیت خود کمال پیدا می‌کند و بسوی کمال بالا می‌رود. همان نیرویی مرموز فرشته‌ای است که بر آن ماده و جسم موکل شده است.

ما در کتاب "توحید از دیدگاه علم" اصول هستی‌آفرینش و مجرد از ماده را کاملاً مبرهن و روشن ساخته‌ایم لازم نمی‌دانیم که مطالب آنجا را در اینجا تکرار کنیم.

بنابراین عروج فرشتگان و ارواح به سوی خدا به معنای جهش به سوی کمال و ارتباط به خداوند متعال است. اگر عروج فرشتگان را به معنای حرکت در فضا به سوی آسمان بشناسیم لازم می‌آید که خدا جای معینی در آسمان داشته باشد و فرشتگان به سوی خدا حرکت کنند و این معنا غلط و محال است پس عروج در این آیات به معنای جهش به سوی کمال و ارتباط به خداوند متعال است.

اساساً عروج به سوی خدا به معنای حرکت به سوی کمال است زیرا انسان در مراحل ضعف و جهل نمی‌تواند عظمت خدای خود را درک کند و بالعکس در مراحل علم و قدرت خدای خود را درک می‌کند. آنگاه که انسان توانست عظمت خدای خود را درک کند و خود را با او روبرو و مواجه ببیند به سوی خدای خود عروج نموده و عقل او به کمال رسیده است. خداوند در جهتی از جهات و یا در زمین و یا در آسمان نیست که برای ملاقات و حرکت به سوی او لازم باشد که انسان یا ارواح و فرشتگان از جایی به جایی حرکت کنند و مسافتی را قطع نمایند. خدا فوق زمان‌ها و مکان‌ها و محیط به داخل و خارج

زمان‌ها و مکان‌ها است. امیرالمؤمنین در وصف برتری خدا می‌فرماید: «سبق في العلو فلا شيء اعلى منه و قرب في الدنو فلا شيء ادنى منه فلا عله باعده عن شيء ولا دنوه ادناه من شيء»

خدا در برتری چنان است که چیزی از او برتر نیست و در نزدیک‌تری چنان است که چیزی از او نزدیک‌تر نیست. نه برتری خدا او را از چیزی دور کرده و نه نزدیک‌تری خدا او را به چیزی نزدیک نموده. خدا با مخلوقات خود تباین وجودی دارد نه تباین زمانی و مکانی. تباین وجودی مانند تباین روح و بدن و مانند تباین نیرو و ماده و مانند تباین نیروی برق و سیم برق است. پس فاصله زمانی و مکانی بین خدا و خلق وجود ندارد تا این که عروج به سوی او به معنای حرکت از زمین به آسمان و یا حرکت از جایی به جایی باشد. نتیجه این که اگر معراج به منظور برخورد به حقایق عالم و به معنای ملاقات پروردگار باشد حرکت از جایی به جایی لازم ندارد چنین معراجی در همان داخل خانه برای انسان کامل قابل وقوع است. کسی که می‌خواهد حرکت معراجی به سوی خدا داشته باشد بایستی از نقص به کمال و از جهل به علم و از سفاهت به حکمت در حرکت باشد یک چنین حرکت به معنای تحول و به معنای حرکت جوهری است که همه انسانها دانسته یا ندانسته در یک چنین خطی حرکت به سوی خدا دارند. نفوسی که در کسب فضائل انسانیّت به سوی کمال می‌روند در واقع به سوی خدا در حرکتند و آنگاه که در مراتب انسانیّت کامل شدند به تمام حقایق و اسرار آگاهی پیدا می‌کنند و بدون واسطه از صراط مستقیم به انتهای کمال رسیده به ملاقات خدای خود نائل می‌شوند.

پس معراج تکاملی به معنای کسب فضائل و کمالات است که از جمله آنها و یا اساس همه آنها تقرب به خدا است.

فراز هشتم

- تکامل انسان از هسته مرکزی
- تکامل از طریق تصفیه و تزکیه
- استقلال سازمان مرکزی وجود انسان
- سازمان مرکزی مرکز صادرات و واردات
- شعاع روح مرکب امواج وحی است

انسان در ذات و در حقیقت خود یک ماده اتمی از نوع هسته مرکزی است که تکامل او از همین هسته در دو جهت مادی و معنوی شروع می‌شود. هسته مرکزی وجود انسان که آن را به فارسی (خود) و (من) و به عربی (نفس) می‌خوانند در ذات خود یک ماده فاقد کمال و فاقد تجهیزات است.

این ماده یک واحد صنعتی بوده و ذره ای است که در ذات خود محدود به ابعاد ثلاثه و بعد زمان بوده و در ذات خود از نظر رنگ سیاه و از نظر نورانیت تیره و ظلمانی و از نظر نیرو در حد ضعف و از نظر علم در حد جهل و از نظر حجم در حد نزدیک به یک بعدی قرار گرفته است. آنچنان واحدی که از نظر کمی و کیفی قابل تجزیه نیست. کمالی ندارد که قابل سلب باشد و حجمی ندارد که به صورت کوچکتر قابل انتقال باشد. او به جز یک واحد بسیط چیزی نیست و به دو قسمت قابل تقسیم نیست که مضاف و مضاف الیه بوجود آید.

خداوند متعال اولین عملی که در اینجا روی این ماده انجام می‌دهد این است که آن را به شعاع نور مجهز می‌کند. در اثر این عمل ماده ظلمانی به کمک شعاع نور به ماده نورانی تبدیل می‌شود و در اثر همین نورانیت دارای رنگ و نیرو می‌گردد و از همان نیرو در آن ماده جاذبه و دافعه به وجود می‌آید و در اثر جذب و دفع حالت تزکیه و تصفیه بوجود می‌آید. تزکیه یعنی به سوی نماء و ترقی می‌رود، تصفیه یعنی ذرات غیرجنس را از خود دور می‌سازد و از غیرجنس خود صاف می‌گردد.

پیدایش حالت تزکیه و تصفیه در نماء نفس انسانی یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند متعال است.

خداوند متعال در طبیعت نفس (اولین ذره‌ای که مرکز نفس شناخته می‌شود) نیروی عجیبی قرار داده که هر یک از ذرات و مواد به کمک آن نیرو به یکدیگر جذب می‌شوند. هسته مرکزی به نام نفس در دو جهت بزرگ می‌شود. در جهت مادی و پیدایش حجم و در جهت معنوی و پیدایش نور و نیرو و عقل و شعور.

هر ذره و ماده‌ای که به هسته مرکزی جذب می‌شود و هر یک از سلول‌های حیاتی که به کمک هسته مرکزی تولید مثل می‌کنند به همان میزان که حجم بوجود می‌آورد و هسته مرکزی را در جهت کمیت به سوی کمال می‌برد در جهت کیفیت و ازدیاد نور و نیرو و رنگ هم آن را بالا می‌برد.

هسته مرکزی وجود انسان که نفس نامیده می‌شود ابتدای یک هیكل شبحی مجهز به شعاع و نیرو پیدا می‌کند که خود همراه این هیكل نظیر فرشته‌ها و اشباح نورانی دیگر است. این هیكل شبحی و نوری

لطیفه‌ای از هیکل انسان است و با نور و نیروی داخلی خود روح بدن جسمانی ما شناخته می‌شود. هسته مرکزی که نفس انسانی باشد به همراه همین لطیفه روحانی در این بدن قرار می‌گیرد و با حلول در این بدن در آن حیات و زندگی بوجود می‌آورد.

هسته مرکزی به همراه شعاع و نیروی داخلی خود نظیر نیروی برق برای سیم بدن است. در صورتی که بدن و مزاج انسان سالم باشد هسته مرکزی با شعاع نورانی مانند برق در بدن جریان پیدا می‌کند و فرماندهی و اداره‌کنندگی بدن را به عهده می‌گیرد و گاهی هم با حفظ سلامتی بدن مستقل و بدون تعلق به بدن کار خود را ادامه می‌دهد. هسته مرکزی با شعاع نورانی خود بوسیله بدن و غریزه‌های آن به وسیله حواس پنجگانه به اسرار این عالم آشنایی پیدا می‌کند. از طریق چشم می‌بیند و از طریق گوش می‌شنود و از طریق حواس دیگر مدارک مربوط به آن حواس را در خود ذخیره می‌کند.

هسته مرکزی با شعاع نورانی خود در تمام اعصاب و سلول‌های بدن جریان پیدا می‌کند و از طریق همان اعصاب به کمک شعاعی که مانند برق در سیم اعصاب جریان دارد، فرامین خود را به اعضای بدن و جوارح می‌رساند و از عالم خارج از طریق اعصاب و اعضا مطلع می‌گردد.

شما الان با خودشناسی و در خود فرورفتگی می‌توانید سازمان مرکزی وجود خود را درک کنید، ببینید معلومات شما در کجا ذخیره شده، مرکز افکار شما کجا است و اراده از کجا پیدا می‌شود. سلول‌های مغز شما به اعصاب شما تمام در استخدام همان سازمان مرکزی است و فرامین آن را اجرا می‌کند.

در ست دقت کنید سازمان مرکزی هستی یعنی انبار معلومات و مرکز افکار شما اگر چه به همین بدن تعلق دارد و به وسیله اعصاب بدن کار می‌کند، ولی حقیقتی است که می‌تواند از بدن جدا باشد و به استقلال زندگی کند.

نمونه استقلال این سازمان همان مشاهدات عالم خواب است که نفس انسانی بوسیله شعاع نورانی خود، از داخل بدن به عالم های دور تماس می‌گیرد و کارهایی که بیش از یکسال وقت لازم دارد در مدت کمتر از یک ثانیه انجام می‌دهد.

خداوند متعال در مورد موجودیت این سازمان مرکزی می‌فرماید: «و نفس و ما سواها فالهها فجورها و تقواها»^۴ یعنی قسم به نفس انسانی و کسی که آن را مهندسی نموده و فجور و تقوای آن را به آن آموخته است. شما می‌دانید که الهامات و تبلیغات الهی به نام فجور و تقوا در هیچ یک از سلولهای بدن قرار نمی‌گیرد، اگر چه سلولها و اعصاب بدن وسیله است برای فراگیری، لیکن هیچ کدام از آنها مرکز فرآورده‌های معلومات نیست. بلکه مرکز معلومات حقیقتی است سوا از بدن و متعلق به آن.

این سازمان بوسیله بدن و بوسیله شعاع نور در دو جهت مادی و معنوی رو به کمال می‌رود. از طریق شعاع روح ادراکات فکری و روحی پیدا می‌کند و از طریق بدن به حقایق این عالم آگاه می‌شود. آخرین معلوماتی که نفس انسان پیدا می‌کند استفاده از وحی و الهامات و آشنایی به خدا و فرشتگان است. هسته مرکزی که در این

^۴ شمس، ۸.

آیه مرکز الهامات و تعلیمات الهی شناخته شده است از طریق شعاع روح با فرشته‌ها که آنها نیز از جنس روح و نورند تماس می‌گیرد. در همین جا شعاع روح مرکب موجی وحی و الهامات خداوند متعال است. خداوند متعال که می‌خواهد با بنده خود سخن بگوید و علمی به او تعلیم دهد برای تعلیمات و الهامات خود سخن بوجود می‌آورد. سخنان خداوند گاهی از طریق هوا به گوش انسان می‌رسد و گاهی از طریق موجی که در شعاع روح بوجود می‌آورد سخنان خود را در مرکز نفس قرار می‌دهد.

موج سخن خدا از طریق هوا مانند سخن انسان صدا به وجود می‌آورد و از طریق گوش به سامعه انسان و از آنجا به مرکز قلب مخابره می‌شود.

خداوند متعال با حضرت موسی به وسیله شجره از طریق هوا سخن می‌گفته است. در آنجا که خدا با حضرت موسی سخن می‌گوید اگر سواى موسی کسی در آنجا باشد سخن خدا را می‌شنود. لذا عده‌ای از قوم موسی که با او به کوه طور رفتند سخن خدا را شنیدند و پس از آن خواهش کردند که خدا را ببینند. و اما وحی و الهامات الهی اهتزازى در شعاع روح بوجود می‌آورد و نفس انسان صاحب وحی، آن اهتزازات را ثبت می‌کند. موج وحی و الهامات الهی بی‌نهایت خفی‌تر از موج رادیو است لذا فقط قلب انسان صاحب وحی می‌تواند موج وحی را بگیرد و کسانی که صاحب چنان مقامی نیستند نمی‌توانند موج وحی الهی را ثبت کنند.

فراز نهم

- کلاس‌های تکاملی و آسمان‌های هفت‌گانه
- آنچه در کلاس‌های تکاملی پیدا می‌شود
- ادراکات اولین کلاس، درک وجود خدا و اعتقاد به او
- تفاوت وجودی انسانها با یکدیگر در این کلاس‌ها
- آسمان اول معراج تکامل
- آسمان دوم معراج
- مرحله سوم شدت مرحله دوم
- تبدیل الهامات به وحی
- حدیث کافی در تکامل ابراهیم
- رسالت بعد از نبوت
- خضر و موسی تفاوت کلاسی دارند

برای تشریح معراج تکاملی بهترین راه، بیان مراتب تکامل است. مراتب تکامل در قرآن به نام آسمان‌های هفت‌گانه یادآوری شده است. در واقع آسمان‌های هفت‌گانه کلاس‌های تکاملند که خداوند متعال در سیر ترقی سر راه بنده خود قرار داده است. کلاس‌های تکاملی یک واقعیت‌های تکوینی است که در حالات و استعداد دانسان بوجود می‌آید و از این راه او را به اسرار وجود خود و اسرار عالم با خبر می‌سازد. در این کلاس‌ها انسان بوسیله شعاع نور و شعاع روح خود، در همان جا که هست و خود را جزئی از حقیقت عالم و بلکه خود را

در آس عالم می‌شمارد. در این کلاس‌ها انسان ارزش و موجودیت هر چیزی را چنان که هست می‌شناسد مراتب و استعداد انسان را در راه به سوی خدا و حقایق می‌بیند. در این کلاس‌های هفت‌گانه که به نام آسمان‌های هفت‌گانه شناخته شده انسان به ماوراء عالم طبیعت پی می‌برد، روح و بدن و فرشتگان را چنان که هست می‌شناسد و با یک رابطه تکوینی از طریق لسان حال زبان هر حقیقتی را کشف می‌کند. عوامل عالم وجود که همان فرشتگان هستند و عمل هر یک از آنها را کشف می‌کند و از هندسه عالم وجود باخبر می‌شود. در این کلاس‌ها انسان با خدای خود مواجه می‌شود و با او ارتباط برقرار می‌سازد با او سخن می‌گوید و سخنان او را می‌شنود و محرم اسرار خدا می‌شود.

در این کلاس‌ها انسان ابدی می‌شود و با ابدیت پیوند پیدا می‌کند و روح جهانی و عالمی ابدی پیدا می‌کند. سیر فکر و علم و استعداد انسان در این کلاس‌ها تا بی‌نهایت بالا می‌رود. چنان بی‌نهایتی که جهان آفرینش را زیر پای خود می‌بیند و در شعاع فکر خود آن را حقیر و ضعیف می‌شمارد. اولین کلاس در این طریق آشنایی به موجودیت خدا از طریق ایمان و درک عظمت او است. چنان درکی که انسان خود را بنده خدا بداند و طالب رضای او باشد. انسانی که در این حالت قرار نگرفته است که برای خود صاحبی و پروردگاری قائل نیست، خود را آزاد می‌داند، آزادانه کار می‌کند و اگر به کسی ستم کند یا این که قتل و جنایتی مرتکب شود خود را مسئول نمی‌داند، در زندگی فقط هدف مادی دارد و هدف معنوی نمی‌تواند داشته باشد.

این چنین از سانی انسان‌ها را فقط از نظر تأمین منافع مادی دو ست دارد. نمی‌تواند انسان را برای انسانیت دوست داشته باشد. انسان‌ها از

نظر کار و منافع مادی برای او ارزش دارند و به همان دلیل که اسب و شتر به کار او می‌خورد از سان هم به کار او می‌خورد. از سانها در یک چنین مکتبی خرید و فروش می‌شوند گرچه آزاد باشند. لیکن انسانهای از این مرحله بالاتر که به درک ایمان نائل شده‌اند موجودیت خدا را در وجدان خود درک می‌کنند و برای خود پروردگار و صاحبی قائل هستند. آنها از حال آزادی و خود سری رها شده به حالتی منتقل شده‌اند که خود را در دایره حکم خدا محکوم و به اطاعت مسئول می‌دانند. از گناه و معصیت و قتل و جنایت وحشت دارند از این که معصیت خدا کرده‌اند، نه این که ضرر کرده‌اند.

انسان در یک چنین درک و معرفتی نسبت به انسانی که در این درک و معرفت قرار نگرفته تفاوت وجودی دارد. چنان تفاوتی که زمین به آسمان و نور با ظلمت دارد.

انسان در این مرتبه در درجه اول طالب خدا و محبت از سانها است و در درجه دوم طالب مال و ثروت است، در رفتار و کردار خود با مردم اول رضا و محبت آنها را در نظر می‌گیرد دوم مال و مادیت و منافع مادی آنها را، انسانها را به دلیل انسانیت و به دلیل این که بنده و مخلوق خدایند دوست دارد و اگر امر دایر شود بین جلب نظر انسان و جلب مال برای حفظ محبت انسان از جلب مال می‌گذرد.

نسبت انسان در این مرتبه نسبت به مرتبه دوم مانند نسبت آسمان به زمین است و انسان در این مرتبه از زمین مادیت اوج گرفته و در آسمان اول علم و حکمت قرار گرفته است. انسانهای در مرتبه اول به لهو و لعب و بازی مشغولند ولی انسان در این مرتبه دوست دارد به کارهایی مشغول شود که فایده دائمی و ابدی داشته باشد. خواهش

انسان در این مرتبه صرفنظر از طبیعت و مادیت به ماوراء عالم طبیعت معطوف می‌گردد و آنجا که به درخت کاری و نهال کاری مشغول است تکامل درخت و پیدایش دانه و میوه را از خداوند متعال می‌خواهد. در صورتی که انسان اول با تمام همتش به طبیعت و تقاضای از طبیعت مشغول است. او به جز فعالیت خود و طبیعت به فعالیت و اراده دیگری خارج از طبیعت اعتقاد ندارد و از جای دیگر سوای کار و فعالیت انتظار کمک نمی‌کشد و این است آسمان اول نسبت به زمین مادیت انسان‌ها در مرتبه پیش از این، کودک کودکستانند.

آسمان دوم مرحله‌ای است که انسان معراجی در آن مرحله به تلاش بر می‌خیزد تا این که موارد رضا و غضب خدا را بشناسد و خود را از موارد غضب به موارد رضای او منتقل کند. در نتیجه براساس یک چنین روحانیت و حالتی که در انسان بوجود آمده از جانب خدا امر و نهی برای او بوجود می‌آید. ابتدا فکر و دانشی در او پیدا می‌شود که با وجدان و فکر روشن خود موارد رضا و غضب را در خیانت و خدمت به خود و انسانها درک می‌کند. یعنی پدیده‌های فکری او که الهامات نامیده می‌شود، زیاد می‌شود و یک چنین حالتی را روح نبوت می‌نامند و مرتبه قبل از این را بندگی نامیده‌اند.

انسانها پیش از حضرت خاتم الانبیاء (ص) وقتی در این حالت قرار می‌گرفتند نبوت پیدا می‌کردند، یعنی همان قضاوت و وجدان و پدیده‌های فکری خود را به عنوان حکم و اطاعت خدا به مردمی گفتند. خدا نیز آنها را در این قضاوت تأیید می‌کرد و برتری آنها را در این مرتبه بر دیگران اثبات می‌نمود.

انسانهای بعد از ظهور دین مقدس اسلام که در این مرحله قرار می‌گیرند برای کشف موارد رضا و غضب خدا به دنبال درک احکام و مقررات مذهبی می‌روند تا این که احکام خدا و حلال و حرام را بشناسد و بتواند به دنبال رضای خدا برود و از غضب خدا بپرهیزد. در نتیجه این‌ها در زندگی به دنبال فقه و دانش می‌روند و قسمتی از عمر خود را صرف درک احکام و حکمت خدا می‌کنند، در صورتی که انسانهای در مرتبه اول به همان درک ایمان و درک عظمت خدا اکتفا می‌کنند و کمتر به دنبال فقه و دانش می‌روند. در نتیجه دین انسانهای مرحله اول سطحی و دین انسانهای در مرتبه دوم علمی و فقهی می‌شود و انسانهای در مرتبه دوم بر انسانهای در مرتبه اول حکومت دینی و مذهبی پیدا می‌کنند و شعاع نور ایمان آنها با انسانهای در مرتبه اول مانند قیاس تفصیل نسبت به اجمال است. یعنی دین انسانهای مرتبه دوم در مرحله تفصیل قرار می‌گیرد و دین انسانهای مرتبه اول در مرحله اجمال است. انسانهای در مرتبه دوم پیش از ظهور قرآن و حضرت خاتم از طریق خواب و یا الهامات به احکام و حلال و حرام آشنا می‌شدند و آنچه از این دو راه از خدا به دست می‌آوردند تمرین می‌کردند و فکر وجدان خود را به آن احکام اصلاح می‌نمودند. انسان در این مرحله فقط مأموریت دارد که نفس خود را اصلاح نماید و به دیگران کاری ندارد. فقط به غم خود مبتلا است و از غم دیگران بی‌خبر است. عیب‌های خود را اصلاح می‌کند و مأموریت شخصی او بر مأموریت اجتماعی می‌چربد. وقتی که چشمش به انسان جهنمی می‌افتد وحشت پیدا می‌کند که مانند او باشد و وحشت ندارد از این که آن انسان در جهنم سقوط می‌کند. لذا بیشتر به خود مشغول

است و کمتر به دیگران. این مرحله آسمان دوم معراج نامیده می‌شود. در این مرحله انسان با فرشته‌ها که همان عوامل طبیعت هستند آشنا می‌شود و گاهی فرشتگان در عالم خواب به صورت انسانی ظاهر شده او را راهنمایی می‌کنند و به حسن عاقبت وعده و بشارتش می‌دهند. مرحله اول ایمان به خدا بوده و این مرحله استقامت در ایمان است که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «ان الذين امنوا ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الاله التي كنتم تعملون»^{۱۵} کسانی که ایمان می‌آورند پس از آن در ایمان استقامت می‌کنند فرشته‌ها بر آنها نازل می‌شوند و غم و غصه را از دل آنها می‌برند و آنها را به بهشت بشارت می‌دهند.

مشاهده می‌کنید که در این آیه خداوند متعال نزول فرشته را بعد از استقامت در ایمان گزارش می‌دهد.

انسان در این مرحله از طریق خواب‌های خوب به واقعیت ایمان خود آگاه شده، امیدوار به خدا و زندگی آخرت می‌شود و کم‌کم نفس او از حالت لوامه به حالت مطمئنه انتقال پیدا می‌کند.

فرق انسان در این مرحله با انسان در مرحله اول در این است که انسان مرحله اول ممکن است به دلیل قصور و به دلیل عدم درک مرتکب گناه شود، لیکن بعد از ارتکاب و آگاهی، وجدانش ناراحت شود و بعدا خود را ملامت کند. و بدون این که اطمینان به عفو خدا داشته باشد امیدوار است. لیکن انسان مرحله دوم با این که ممکن

^{۱۵} فصلت، ۳۰: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ

است مرتکب گناه شود اطمینان به عفو خدا دارد. لیکن هر دو طایفه اگر هم مرتکب گناه شود روی ق صور است نه روی تق صبر و عمد و عناد. لیکن انسان مرحله دوم نظر به این که از طریق الهام با تعلم آگاه به موارد رضا و غضب خدا شده حالت خودداری از گناه در او پیدا می شود و انسان اول ممکن است جاهل به موارد رضا و غضب خدا باشد.

این مرحله آسمان دوم است در طریق معراج تکاملی و اما آسمان سوم شدت مرحله دوم است که در این شدت الهامات و مشاهدات عالم خواب تبدیل به وحی می شود و انسان بعد از فراغ از اصلاحات شخصی مأموریت اجتماعی پیدا می کند، که این مأموریت را رسالت نامیده اند.

قسمتی از درجات معراج تکاملی در حدیث مربوط به حالت حضرت ابراهیم بیان شده است. در کتاب کافی در مورد درجات حضرت ابراهیم می گویند: « ان الله اتخذ ابراهیم عبداً ان يتخذ نبيا و اتخذ نبيا قبل ان يتخذ رسولا و اتخذ رسولا قبل ان يتخذ خلیلا و اتخذ خلیلا قبل ان يتخذ اماما فعال اني جاعلك للناس اماما فلما رای عظم دالك قال و من ذریتي قال لا ینال عهدی الظالمین».

یعنی خداوند متعال پیش از این که حضرت ابراهیم را به نبوت اختیار کند بندگی انتخاب نموده و پیش از آن که به رسالت انتخاب کند به نبوت اختیار نمود و بعد از آنکه به رسالت اختیار کرد به مقام خلیلیت رسانید و بعد از آن که به مقام خلیلیت انتخاب شد او را به مقام امامت بالا برد و پس از آن که به مقام امامت رسید مشاهده کرد که مقامی بس بزرگ است و آن مقام را برای فرزندانش تقاضا کرد خداوند متعال فرمود عهد امامت به ظالم نمی رسد.

در این حدیث شریف مشاهده می‌کنید که مرتبه ر سالت بعد از مرتبه نبوت است و نبوت بعد از بندگی. انسان در مرتبه رسالت کسی است که خود را از عیوب و گناهان مبرا کند و نفس خود را تزکیه نموده باشد زیرا از سانی که خود گناهکار و معیوب است به مقام رسالت و ماموریت اجتماعی نائل نمی‌شود. کسی می‌تواند امر به معروف و نهی از منکر کند که خود او تمام معروف‌ها را بجای آورد و منکرات را ترک کرده باشد. از سان در این مرتبه می‌تواند در مقابل کار نیک به مردم وعده ثواب داده و مردمی را که مرتکب گناه می‌شود نه تهدید به عذاب نماید. ولی انسان مرحله دوم اجازه ندارد به مردم چنین وعده‌هایی بدهد.

زیرا وعده دادن از جانب خدا بعد از ثبوت عهد و پیمانی است که بین انسان و خدا دایر می‌شود. و این عهد و پیمان توقف دارد بر این که بین انسان و خدا مخاطبه‌ای به وجود آید و این مخاطبه وقتی است که انسان در حالت وحی قرارگیرد انسان مرحله دوم حالت وحی بر او دست نمی‌دهد بلکه صاحب الهامات و پدیده‌های فکری می‌شود و ممکن است در عالم خواب از طریق خواب‌هایی که می‌بیند حقایقی برای او کشف گردد. وعده به ثواب و عقاب بعد از پیدایش اطمینان کامل به ماموریت الهی است. مثلاً حضرت موسی پس از آن که دو مرحله اول را دارا شده یعنی خود را به اخلاق انسانی مجهز نموده، شب بعثت در کوه طور ما مور به دعوت می‌شود و بعد از این ماموریت می‌تواند فرعون را تهدید به عذاب کند و می‌تواند به اصحاب خود وعده موفقیت بدهد. همه این حالات بعد از پیدایش ماموریت خاص از جانب خداوند متعال است و این ماموریت برای اداره و اصلاح اجتماعی

وقتی است که از اصلاحات شخصی فارغ شده و این فراغ وقتی است که قبلاً به آنچه مطلوب و مغضوب خدا است آشنا شده باشد. بطور کلی انسان مأمور به اراده و اصلاح اجتماع، بایستی قدرت بیشتر و ارتباط بیشتری با خدا داشته باشد، با این که انسان مأمور به اصلاح نفس یک چنین قدرت و ارتباطی لازم ندارد.

انسان در مرحله سوم صاحب وحی و مضمون وعده های خدا است. وحی آن حالت ترقب و انتظار است که انسان در مقابل حوادث پیدا می کند و بعد دستوری از جانب خدا می رسد. مانند حالاتی که پیغمبران اولوالعزم مثل حضرت موسی (ع) و عیسی (ع) داشتند. پیغمبرانی که روی وجدان و محبت به مردم، آنها را موعظه و ارشاد می کنند فقط به نبوت شناخته شده اند و رسول خدا نیستند. پیغمبران در مرتبه نبوت مانند شاگردان دانشکده و دانشگاهند که فقط به آموزش و اصلاحات شخصی مأموریت دارند و اما رسول ها مانند دانشجویانی هستند که از دانشگاه خارج شده استخدام شده اند و به مأموریت اجتماعی پرداخته اند.

همان طور که مأمورین دولتی در حوادثی که به آن روبرو می شوند به دولت پناهنده می شوند، از قدرت دولت استفاده می کنند و به انتظار امر دولت می نشینند، پیغمبرانی که از جانب خدا مأموریت خصوصی برای اصلاح اجتماع پیدا می کنند در حوادثی که برای آنها پیش می آید به خدا پناهنده می شوند و به انتظار امر خدا می نشینند. در این موقع دستور مربوط به آن حادثه از جانب خدا به آنها وحی می شود یا این که وعده های خدا در مورد نصرت به آنها می رسد.

انسانی که در مرحله رسالت قرار گرفته از مبادله پیام بین خود و خدا استفاده می‌کند و بین او و خدا مخابرات به وجود می‌آید و گاهی خدا آنها را صدا می‌زند و با آنها حرف می‌زند، ولی انسانی که در مرحله دوم قرار گرفته بیشتر از علم و عقیده و یا روشی که از پیغمبران گذشته آموخته است استفاده می‌کند. انسانهای مرحله سوم پیش از بعثت حضرت خاتم رسما مأموریت پیدا می‌کنند و به رسالت انتخاب می‌شوند، ولی این انسانها بعد از خاتم و پس از آنکه در دین خدا فقیه کامل شده‌اند، از طریق قطعیت علمی توأم با ایمان، مأمور اصلاحات شده و در مقام نیابت خاصه و یا عامه از طرف پیغمبر و یا امام قرار می‌گیرند و علاوه بر مقام علم و ایمانی که دارند صاحب ارتباطی مخصوص با خدا و امام وقت می‌شوند.

امتیاز کامل این طایفه با طایفه اول فداکاری علمی و عملی در راه حفظ دین و اصلاح اجتماع است که آنها می‌توانند با قیام علمی و عملی مسیر اجتماع را عوض کنند و انسانها را از مسیر فساد و بت پرستی به صلاح و خداپرستی سوق دهند. پیغمبران مرسل و پیغمبران اولوالعزم از این طایفه انتخاب می‌شوند و از پیغمبران مرتبه دوم به مقام اولوالعزمی نائل نمی‌شوند.

پیغمبران مرحله سوم ممکن است از جانب خداوند متعال به جهاد قیام کنند و مأمور قتل و کشتار کفار شوند و می‌توانند از جانب خدا مأمور تشکیل دولت شوند و سلطنتی بوجود آورند. با این که انسانهای مرحله دوم مأمور قتل و کشتار نمی‌شوند هر چند که در راه انجام وظیفه خود کشته شوند.

برای این که انسانهای مرحله دوم بیشتر تابع شرایع قبلی بوده و فکر و استعداد آنها در مرحله ای نیست که بتوانند جهاد با کفار و یا قتل و کشتار آنها را ا صلاح بدانند و هم این که چنان ارتباطی با خدا ندارند که از طریق وحی و دستور، مأمور به قتل و جهاد شوند. برای نمونه در بیان این حقیقت، موضوع مصاحبه موسی و خضر است که حضرت خضر از جانب خدا مأموریت پیدا می کند بچه ای را به قتل برساند که در آینده پدر خود را گمراه می کند و باز در مورد حفظ دیوار از خرابی می گوید: خداوند اراده کرده فرزندان صاحب گنج بالغ شوند و گنج خود را استخراج کنند و به من دستور داد که آن را پنهان دارم. در اینجا مشاهده می کنید که حضرت خضر پیغمبر دستور خدا را در مورد قتل نفس و حفظ گنج مشاهده می کند، ولیکن موسی از این دستور آگاهی ندارد. در اینجا خضر از پیغمبران مرحله سوم و موسی از پیغمبران مرحله دوم است. لذا مفسرین قرآن اظهار داشته اند که این موسی، موسای صاحب تورات نیست. برای این که او پیغمبر مرسل است و می تواند از دستورات خدا با خبر باشد. همان طور که موسی از دستورات خدا باخبر شد و مأموریت پیدا کرد برای دعوت فرعون به مصر برود، می توانست در اینجا هم مأموریت خضر را برای قتل آن طفل بداند. لکن در این مصاحبه ممکن است بگوییم که حضرت موسی هنوز در مرحله دوم تکامل بوده است.

- آسمان چهارم و چهارمین کلاس
- فرق بین خلیل و حبیب
- ابتلاآت حضرت ابراهیم و تکامل درجات او
- کلاس چهارم و ارتباط با حکمت
- فرق میان حکم و حکمت
- کلمات سه گانه حکمت
- چرا و چطور و از چی
- کشف کلمات حکمت از طریق ارتباط با خدا
- انسانهای مرحله دوم و سوم به علت ابتدائی آشنا می شوند
- انسانهای مرحله چهارم به ساخت جهان آگاهی پیدا می کنند
- کلاس چهارم کلاس رشد آزادی علمی
- عیسی و ابراهیم تفاوت مراتبی دارند

انسانهای آسمان چهارم به فداکاری و اخلاص در فداکاری و بذل جان و مال در راه خداوند متعال از انسانهای مرحله دوم و سوم امتیاز پیدا می کنند و روی این امتیاز به نشان ها و القاب مخصوصی از خدا افتخار می کنند. در میان ۱۲۴ هزار پیغمبر فقط ۱ نفر از آنها به نشان خلیلیت و دیگری به نشان حبیبیت نائل شده است. (خلیل خدا حضرت ابراهیم و حبیب خدا حضرت خاتم (ص)). در حدیث گذشته مشاهده کردید که خداوند حضرت ابراهیم را بعد از انتخاب به مقام رسالت به

مقام خلیلیت رسانید و این عنوان خلیلیت برای هیچ پیغمبری پیدا نشده است. پیغمبران دیگر هم القابی مانند روح الله و کلیم الله و صفی الله و نجی الله دارند، لیکن آن القاب مانند خلیل الله عنوان افتخار نیست.

مثل این که رهبر انقلاب مملکت با یک نفر از افراد مملکت خود چند کلمه حرف می‌زند و او را به مأموریتی می‌فرستد و دیگری را دو ست صمیمی خودش قرار می‌دهد. البته آن کسی که دو ست صمیمی شاه است بیشتر مقام دارد از آن کس که با شاه حرف زده و یا این که شاه او را از مهلکه‌ای نجات داده است عیسی روح الله است، نوح نجی الله است، یعنی خدا او را از مهلکه غرق نجات داده. موسی کلیم الله است، خدا با او حرف زده ابراهیم خلیل الله است، خدا او را دو ست صمیمی خود قرار داده و اجازه مداخله در کار خود داده است.

البته می‌دانید که در میان این القاب بهترین لقب خلیل الله است. انبیاء مأمور اصلاح نفس خویش هستند، مرسلین مأمور اصلاح جامعه‌اند. در این میان افراد مخصوصی به مقام اولوالعزمی می‌رسند و از میان اولوالعزمی‌ها یکی دو نفر هم به نشان خلیلیت و حبیبیت نائل می‌گردند.

حضرت ابراهیم ابتلاآت مخصوصی از جانب خدا پیدا کرده است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» ، خداوند ابراهیم را به حوادثی مبتلا کرد، پس از آن که

^{۱۶} بقره، ۱۲۴: وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَتَّبِعُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ

آزمایش‌ها به انتها رسید و حضرت ابراهیم از عهده برآمد خداوند او را به مقام امامت رسانید و حوادثی که حضرت ابراهیم به آن مبتلا شد در 3 مرحله انجام گرفت.

اول فداکاری مالی، دوم فداکاری جانی و بذل نفس در راه خدا، سوم فدا نمودن فرزند خود اسماعیل.

فداکاری مال وقتی بود که ثروت فراوانی پیدا کرده است، آن وقت شنید که گوینده‌ای صدایش به تسبیح بلند است می‌گویند: "سبح قدوس رب الملائكة والروح" آن چنان صدای تسبیح او را جلب و جذب کرد که گفت: ای مدح‌کننده پروردگار من اگر یک مرتبه دیگر نام خدای محبوب مرا ببری همه این اموال را به تو می‌بخشم.

و اما فداکاری به معنای بذل نفس وقتی بود که در راه مبارزه با بت‌ها و بت‌پرستان او را به میان آتش انداختند، صبر کرد و به کسی پناهنده نشد و از مبارزه خود هم دست برنداشت.

و اما فدا نمودن فرزند وقتی بود که از جانب خدا مأمور ذبح اسماعیل شد و اقدام به ذبح یگانه فرزند خود نموده تسلیم امر خدا شد.

خداوند متعال در اثر این ابتلائات ابتدا او را به مقام خلیفیت رسانید و مقام او را تا مقام امامت بالا برد. البته کسی که صاحب یک چنین روحانیت و ایمانی باشد از نظر تکامل نفس و سازمان روحانیت و استعداد با کسانی که در این مقام نیستند فرق دارد.

اگر ابتلائات را به وزنه تشبیه کنیم و ایمان و استعداد را به نیرویی که بتواند آن وزنه را بردارد، در این جا مشاهده می‌کنیم نیرویی که با آن خود را برای ذبح یگانه پسر آماده می‌کند به مراتب بالاتر از نیروی

کسانی است که در یک چنین مقام و ایمانی نیستند، در نتیجه مکلف به یک چنین تکالیفی نمی‌شوند.

حضرت عیسی نیز از نظر نیروی ایمانی و استعداد طبیعی در یک چنین تفاوتی قرار گرفته است. زیرا توانست بدون خدم و حشم و لشکر و بدون یار و یاور به انجام مأموریت خود اقدام کند و در مقابل آن همه صدمات و زحمات صبر و تحمل نماید.

انسانهای مرحله چهارم کم کم به حکمت احکام آشنا می‌شوند و مأموریت آنها تبدیل به علم و دانش می‌شود و از حالت مأموریت و عبودیت به حالت آزادی انتقال پیدا می‌کنند. مأموریت به علم و حکمت با مأموریت از جانب خدا فرق دارد. مانند شاگردی که دستور استاد را اجرا می‌کند و شاگردی که خودش استاد می‌شود.

شاگرد مأمور در خط اطاعت و انجام وظیفه است و خودش از حکمت اوامر و نواهی آگاهی ندارد به خلاف شاگردی که به مقام استادی رسیده است که خودش حکمت احکام را می‌داند و براساس همان حکمت خود را موظف به اجرای احکام می‌کند. درست مانند مریض و دکتر، مریض دستور دکتر را اجرا می‌کند و از حکمت دوا و دارو آگاهی ندارد ولی دکتر از طریق آشنائی به مرض و دارو، امراض را معالجه می‌کند. دکتر و مریض هر دو تسلیم دوا و دارو هستند اما دکتر به دلیل علم و مریض به دلیل اطاعت. کسانی که به دلیل علم به وظایف خود مشغولند آزادند و کسانی که به دلیل دستور و امر و نهی وظایف خود را انجام می‌دهند مطیع و بنده شناخته می‌شوند.

حضرت امیر می‌فرماید: عبادت آزادگان چنان است که خدا را به معرفت و اهلیت می‌شناسند و او را سجده می‌کنند یعنی این سجده

به دلیل مأموریت نیست بلکه به دلیل آزادی است. انسانها در مرحله چهارم احکام را به دلیل حکمت کشف می کنند و به همان دلایلی که به دنبال آب و غذا می روند، که صلاح مزاج و بدن خود را در آن می بیند، به دنبال احکام خدا هم می روند که صلاح روح و نجات نفس خود را در آن می دانند.

حکمت احکام سه کلمه است که یک کلمه آن مربوط به انسانهای مرحله چهارم و دو کلمه دیگر آن مربوط به انسانهای مرحله پنجم و ششم است.

کلمات سه گانه حکمت از این قرار است:

لم خلق بم خلق کیف خلق لم حکم بم حکم کیف حکم

اگر انسان درباره هر مصنوع و مخلوقی هر یک از این سه کلمه را بفهمد به حکمت آن مصنوع و ساخت آن آشنا شده است و اگر به حکمت هر مصنوعی آشنا شود مثل این است که آن را ساخته است و اگر آن را ساخته باشد احکام مربوط به آن را می داند و خود برای آن مصنوع مقررات وضع می کند و درباره آن احکام صادر می نماید.

لم سؤال از علت غایی یک مخلوق است. برای چه ساخته شده؟ انسان برای چه ساخته شده؟ کوه و دریا و صحرا برای چه منظوری ساخته شده اند؟ هدف خدا از خلقت جهان و انسان چه بوده است؟

بم سؤال از علت مادی و مصالح ساختمانی جهان و انسان است. جهان و انسان از چه مصالحی بوجود آمده؟ اصول و هستی های که در خلقت جهان و انسان به کار رفته چه بوده است؟ اصل حیات چیست و اصل ماده کدام است؟ آیا روح و ماده یک حقیقت است، یا این که دو

حقیقت با یکدیگر ترکیب شده و موجود زنده در این عالم بوجود آمده؟

کیف سؤال از علت صوری و هندسه آفرینش است. روی چه قاعده و فرمولی ماده و روح با یکدیگر ترکیب می‌شوند و روی چه قانونی رگ‌ها و اعصاب بوجود می‌آیند؟ کیفیت ساخت مغز و قلب و سایر اعضاء انسان چیست؟

از این سه کلمه که حکمت را تشکیل می‌دهد مشکل‌ترین کلمات آن پیم و کیف است. که این دو کلمه به معنای شناخت هستی‌های اول خلقت و کیفیت ساختمانی آن است. مثلا شناختن مصالح اولیه‌ای که در خلقت انسان به کار رفته و شناختن هندسه ساخت آنها، هندسه مغز و هندسه ساخت آن و فرمول سلول‌ها کاری بسیار بفرنج و مشکل است. لذا دانشمندان امروز با این که در شناخت طبیعت خیلی عمیق و دقیق شده‌اند باز هم کمتر از مصالح خلقت مانند اصل روح و ماده و کیفیت سازندگی انسان سر در آورده‌اند. هنوز ماهیت روح و کیفیت و ترکیب آن با ماده از مسائل لاینحل دانش به شمار می‌رود.

شناخت کلمه اول حکمت به معنای هدف آفریننده از پیدایش مخلوقات به معنای علت غائی، اگر چه از دو کلمه دیگر آسانتر است، ولی باز هم شناختن آن کلمه مربوط به کسانی است که ایمان به خدا آورده و با او رابطه ایمانی پیدا کرده‌اند. زیرا علت غایی یک مصنوع در خود آن پیدا نمی‌شود بلکه در خارج از وجود مصنوع وجود پیدا می‌کند. علت غایی و فاعلی هر دو در خارج مصنوع است.

مثلا ماشین برای سواری و یا حمل بار ساخته می‌شود و این ماشین است. اگر ماشین را اوراق کنند و یدکی‌های آن را از یکدیگر جدا

نمایند باز، هدف سازنده در وجود آن پیدا نمی شود. همین طوری غایبی از کاشت درخت و میوه، استفاده یک انسان است و حالا این استفاده در وجود آن درخت و میان اوراق آن پیدا نمی شود. همچنین هدف و علت نهایی از خلقت انسان، پیدایش معرفت به خداوند متعال است و این ارتباط و معرفت در اجزاء و اعضا وجود انسان پیدا نمی شود.

ما می توانیم مصالح ساختمانی و هندسه ساختمان را در وجود انسان پیدا کنیم زیرا این هر دو در وجود انسان است، ولی نتایج وجودی آن که پیدایش علم و ارتباط به خدا باشد، در وجود خودش نیست و بعداً در آینده و در خارج وجود، پیدا می شود هرچه بیشتر کاوش کنند کمتر از علل غایبی خلقت جهان و انسان اثری بدست می آورند زیرا وجود علت غایبی جهان و انسان در طبیعت نیست تا این که بتوانند آن را در طبیعت جستجو کنند و بیابند. فقط راه کشف علت غایبی جهان و انسان، به وسیله ارتباط و مخابره با سازنده طبیعت است. خدای آفریننده است که می گوید و می تواند بگوید جهان و انسان را به چه منظوری ساخته ام و او است که این علت را برای انسان کشف می کند و به انسان می گوید. همان طور که علت غائی از ساخت صنایع انسانی هم بوسیله انسان سازنده بیان می گردد. وقتی چشم شما به صنعتی افتاد فقط از انسان سازنده آن می پرسد که این صنعت به چه منظوری ساخته شده و کسانی که به ساخت و سابقه آن صنعت آگاهی ندارند نمی توانند علت غائی آن را بیان کنند. از این جهت است که می گوئیم کشف هر یک از علل سه گانه فقط و فقط از طریق ارتباط به خالق متعال میسر است. از انسان تا ایمان به خدا نیامورد و از خبرهای

آسمانی آگاهی ندا شته باشد نمی تواند علل سه گانه بالا و مخصوصا علت غایی آن را بفهمد.

از سانهای مرحله اول و دوم و سوم از طریق انبیاء و از طریق وحی به علت غائی جهان و از سان آگاه می شوند ولی از سانهای مرحله چهارم از طریق علم و از طریق کشف، به علت غائی جهان و انسان آگاهی پیدا می کنند. کسی که به ساخت یک ماشین و هند سه آن آشنا شود، از طریق همان آگاهی به علت غائی که سواری و باربری باشد آگاه می شود. اما کسی که به ساخت ماشین آگاهی ندارد باید سازنده او را آگاه کند که این ماشین برای سواری و آن دیگری برای باربری است.

از سانهای مرحله چهارم کم کم به ساخت جهان و از سان آگاهی پیدا می کنند و از طریق همین آگاهی، علت غائی خلقت انسان را که همان زندگی قیامت است کشف می کنند و روی همان کشف انسان ها را با اعمال و اخلاقی راهنمایی می کنند که بازده آن اعمال و اخلاق، سعادت و موفقیت در زندگی آخرت است.

انسان های مرحله چهارم از طریق آشنائی به علت غائی خلقت جهان و انسان، وادار به عبادت خدا و جلب رضای او و وادار به تمرین اعمال و اخلاقی می شوند که هرچه بیشتر بتوانند انسانها را به سوی خود و به سوی خدا جلب کنند و این واداری یک واداری علمی از طریق آشنائی به زندگی نهائی انسان است. ولی از سانهای مرحله سوم و دوم از طریق امر و نهی وادار به تمرین آن اعمال و اخلاق می شوند. بدیهی است که واداری علمی دلیل آزادی و واداری بر اثر امر و نهی دلیل اطاعت و عبودیت است. اگر به دلیل علم و معرفت و آشنائی به منافع وادار به جلب آن منافع می شوی. همه انسانها در زندگی مادی و

معنوی خود به دنبال مطلوب و محبوب خود می‌روند. در این میان آنها که به دلیل علم به دنبال مطلوب خود می‌روند آزادند و آنها که به دلیل امر و نهی دیگران به دنبال مطلوب خود می‌روند، بنده‌اند. درست مانند دکتر و مریض که هر دو برای بدست آوردن صحت و سلامتی می‌کوشند یکی از آنها به دلیل علم و دیگری به دلیل نسخه و دستور. با این تحقیقات می‌شود کلاس چهارم تکامل را کلاس رشد علمی و آزادی انسان دانست. در میان پیغمبران گذشته دو نفر از آنها در مرحله چهارم قرار گرفتند حضرت ابراهیم و حضرت عیسی. حضرت نوح و موسی در کلاس سوم و سایر پیغمبران در کلاس دوم و یکم بوده‌اند. انسانهای پیش از آن دو مرحله کودک شناخته می‌شوند و دنیای آنها کودکستانی بیش نیست. یعنی دنیای پیش از وصول به اولین مرحله ایمان، کودکستان است.

با این که حضرت عیسی و ابراهیم از انسانهای آسمان چهارم علم و دانشند، ولی پیشرفت حضرت ابراهیم به دو نشان از حضرت عیسی بیشتر است: اول نشان خلیلیت دوم نشان امامت. خلیلیت را از این جا بدست آورده که از یگانه فرزند خود در راه محبت و رضای خدا گذشته و اما عنوان امامت به مناسبت این است که تا اندازه‌ای در کشف حقیقت سموات، عمیق و دقیق شده است.

خداوند از کشف علمی او خبر می‌دهد و می‌گوید: « وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ». یعنی ما این طور حقیقت آسمانها را به ابراهیم نشان دادیم تا بتواند از اهل یقین باشد. ملکوت

^{۱۷} انعام، ۷۵: وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ

آسمانها همان نیروی واقعی علم است که حکمت نامیده می‌شود. کسی که از حکمت آسمان و زمین باخبر باشد ملکوت آسمانها را دیده است و این حکمت است که برای انسان یقین بوجود می‌آورد. حکمت، علمی است خصوصی و اختصاصی، که فقط اولیاء نخبه خدا از نعمت حکمت برخوردارند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^{۱۸} خدا به هر کس بخواهد حکمت می‌دهد و هر کس صاحب حکمت شود از خدا بهره زیادی برده است. کسی که حکمت خلقت جهان و انسان را بدست بیاورد، ملکوت آسمانها را دیده است. به هر کس حکمت داده شود از سر خلقت آگاه می‌شود و هر کس از سر خلقت آگاه شود به وجود خدا و حقایق جهان یقین پیدا می‌کند.

خداوند متعال یک جا برای حضرت ابراهیم چهار مرغ را که گوشت و پرو استخوان آنها به هم آمیخته شده است، زنده کرد و از این راه او را به کیفیت حیات آگاه ساخت. جای دیگر برای او حالات مکاشفه بوجود آورد و جای دیگر آتش را برای او سرد و سلامت کرد.

از این رو حضرت ابراهیم بسیاری از احکام را از ملاک حکمت آن می‌گوید. کسی که به ملکوت آسمانها و حکمت آن آگاه شود از احکام هر چیزی آگاه می‌شود. مانند کسی که به ساخت و صنعت ماشین آگاهی دارد.

^{۱۸} بقره، ۲۶۹: يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَدْرِكُوا إِلَّا أُنُورًا الْأَنْبَاءِ

فراز یازدهم

- کلاس پنجم تکامل
- انسانهای سوم و چهارم به ولایت مطلقه علی(ع) آگاه می‌شوند
- کشف مصالح ساختمانی جهان و انسان
- انسان در دایره روح و ماده
- خدا به ماوراء طبیعت هدایت می‌کند
- ماوراء طبیعت و عالم امر
- کشف مواد اولیه طبیعت آسان تر از کشف هندسه آن است
- انسانهای کلاس پنجم در راه درک هندسه آفرینش
- در راه احساس وجود خدا در ماوراء وجودی آفرینش
- خلیل در مقام اهل اللّٰهی و حبیب در مقام آل اللّٰهی
- آل و اهل

گفته شد که از کلاس چهارم به بالا به انسان حکمت آموخته می‌شود و پیش از آن در کلاس های سوم و دوم فقط اوامر و نواهی خدا به انسان وحی می‌شود که موظف است آن اوامر و نواهی را امتثال کند و به مردم ابلاغ نماید. مثلاً گاهی خدا به بنده خود دستور می‌دهد که باید خدا را سجده کند و گاهی بنده خدا، خود می‌داند و کشف می‌کند که باید خدای خود را سجده کند، زیرا معرفت به خدا پیدا کرده و او را به اهلیت ذاتیش شناخته است. انسان اول را دستور وادار به عبادت

می‌کند و انسان دوم را علم و دانش. علمی که انسان را وادار به سجده می‌کند و او را به احترام و تعظیم خدا وادار می‌کند حکمت می‌نامند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ یعنی فقط و فقط بندگان عالم خدا، عظمت خدا را درک می‌کنند. شاگردی که معرفت نسبت به استاد خود پیدا کرده بی‌شتر از شاگردی که فقط طبق دستور او را احترام می‌کند او را تعظیم می‌کند.

کلمه اول حکمت آشنائی به علت غائی جهان و انسان بود که از آن به کلمه «لِمَ خُلِقَ» تعبیر شده است.

«لِمَ خُلِقَ الْعَالَمُ لِمَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ» جهان و انسان بچه منظوری خلق شده. کسانی که به علم و دانش خود، منظور خدا را از خلقت جهان و انسان درک می‌کنند و خود را وادار به کارهایی می‌کنند که برای آن خلق شده‌اند، حکیم هستند. وقتی که کودکان در میدان بازی به حضرت یحیی می‌گفتند: بیا با هم بازی کنیم، در جواب آنها می‌گفت: «مَا لِلْعِبِّ خُلِقْنَا وَإِنَّمَا خُلِقْنَا لِأَمْرِ عَظِيمٍ» ما برای بازی خلق نشده‌ایم بلکه برای منظور بزرگی خلق شده‌ایم.

در اینجا حضرت یحیی می‌داند که خلقت انسان تناسب ندارد که فقط برای بازی و کارهای بی‌فایده باشد. لذا او برای انجام کارهایی بس بزرگ خلق شده است.

انسانهای مرحله چهارم کم‌کم به منظور خدا از خلقت جهان و انسان آشنا می‌شوند و از طریق همین آشنائی می‌توانند کلمات و دستورات

^{۱۹} فاطر، ۲۸: وَمَنْ التَّائِبِ وَالذَّوَابِ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٍ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ

حکیمانه‌ای صادر کند و مردم را موعظه و نصیحت نمایند. همین از سنانها به مقام ولایت و سلطنت الهی آشنا می‌شوند و می‌دانند که انسان فقط در شعاع سلطنت الهی می‌تواند به هدف نهائی و علت غائی خود برسد.

انسانهای مرحله چهارم از طریق همین آشنائی به مقام ولایت و سلطنت جهانی و انسانی علی ابن ابیطالب (ع) آگاه می‌شوند و می‌دانند که انسان کامل آنهاست و فقط آنها می‌توانند مجری اراده خدا و مظهر سلطنت او باشند. لذا آنها در تبلیغات خود، مردم را به مقام ولایت حضرت امیر و سلطنت آخرتی او آشنا می‌سازند و افکار آنها را برای ظهور دولت حقه الهیه آماده می‌کنند.

کلمات دوم و سوم حکمت مخصوص از سنانهای مرحله پنجم و ششم است و کشف این دو کلمه از عجایب علم است که جز انسانهای تربیت شده در مکتب خدا نمی‌تواند از حقیقت آن آگاه شود.

کلمه دوم کلمه (بِمَ) است. «بِمَ خُلِقَ الْخَلْقُ». مخلوقات بوسیله چه چیزی درست شده‌اند.

(بِمَ) سوال از علل مادی مخلوقات است، یعنی مصالح ساختمانی جهان و انسان. هر مصنوعی صرف نظر از هندسه خلقت و علت غائی، مصالح ساختمانی لازم دارد. یعنی مواد اولیه و مواد خامی لازم است که از ترکیب و ترتیب آنها صنعت بوجود می‌آید. برای ساخت میز و مبل، چوب لازم است و برای ساخت خانه و ساختمان، آهن و آجر، برای ساخت ماشین آلات، فلزات معادن.

کشف اصول اولیه خلقت از عجایب و اسرار است. نور و ماده و ظلمت از چه بوجود آمده است؟ از سنان ترکیبی از روح و ماده است، روح و

ماده از چه چیز بوجود آمده است؟ فلزات اولیه ما شین آلات طبیعت چیست؟

دلیل اشکال کشف اصول اولیه خلقت از این جهت است که انسانهای متفکر در عالم طبیعت همه جا با صنایع ساخته شده روبرو هستند. یعنی انسانها با چشم مسلح و غیرمسلح و با اعمال و افکار نمی‌توانند از دایرهٔ صنعت و مخلوقات ساخته شده خارج گردند، نمی‌توانند خود را به ماوراء عالم طبیعت و صنایع عالم برسانند تا در نتیجه مصالح اولیه طبیعت را کشف کنند.

ما وقتی که صنایع انسانی را با صنایع طبیعی از نظر کشف اصول اولیه مقایسه کنیم، می‌بینیم که صنایع انسانها با مصالح اولیه آن در عالم طبیعت مشهود و موجود است. همانطور که ساختمانها قابل مشاهده‌اند، خاک و سنگ و آجرها نیز قابل مشاهده‌اند و همانطور که ما شین آلات قابل مشاهده است، مصالح اولیه آنها که فلزات معادن است قابل مشاهده‌اند. از این جهت صنایع انسانی و ماوراء صنایع که مصالح آن باشد هر دو قابل کشف و مشاهده است. انسان مصالح اولیه صنایع خود را در طبیعت پیدا می‌کند و آن مصالح را به هر شکلی که بخواهد صورت می‌دهد. ولی صنایع طبیعی این طور نیست که مصالح اولیهٔ آن قابل کشف باشد.

آب و خاک و هوا و نور و حرارت، مصالح اولیه گیاه و حیوانها و معادن هستند، ولی مصالح اولیه هوا و نور و حرارت و خاک و عناصر خاکی چیست؟

انسان متفکر تا هر جا که در طبیعت تاخته و تا هر کجا که رفته با صنایع روبرو شده است. آنها از اکسیژن و ئیدروژن ساخته شده‌اند.

ولی اکسیژن و ئیدروژن هم به دلیل اختلاف شکل و اثری که با هم دارند ساخته شده‌اند، پس آنها از چه ساخته شده‌اند و مصالح اولیه آنها چیست؟

تمام موجودات عالم طبیعت به عناصر و از آنجا به سلول‌ها و مولکول‌ها و اتم‌ها برمی‌گردند. اتم‌ها نیز به الکترون‌ها و پروتون‌ها و نوترون‌ها و نیروهای مثبت و منفی قسمت می‌شوند و روی اختلاف شکل و اثر، با یکدیگر اختلاف ذاتی و صوری دارند و بدلیل همین اختلاف، آنها نیز ساخته شده است.

اگر می‌گوئید ماده از نیرو ساخته شده است سؤال می‌شود که نیرو در ذات خود چیست و از کجا به وجود آمده؟ اگر ماده، صنعتی است که فلز اولیه آن نیرو است پس نیرو چیست و از چه مصالحی بوجود آمده و آیا نیرو به صورت انفصال و انحلال از ماده قابل کشف و قابل رؤیت است یا نه؟ البته همه این جواب‌های منفی است و اینها همه دلیل آن است که انسان نمی‌تواند خود را از دایره صنایع طبیعت به مصالح آن برساند.

نتیجه این که مصالح اولیه طبیعت از طریق فکر و مطالعه انسان قابل کشف نیست. به همین جهت هنوز انسان نتوانسته است اصل حیات را در بدن انسان و اصل نیرو را در عالم طبیعت کشف کند. زیرا این دو اصل از نظر ظهور در ماده از صنایع عالم به شمار می‌روند و از نظر قبل از ظهور، از مصالح شناخته می‌شوند و ماهیت مصالح در صنایع کمتر قابل کشف و قابل درک است. شما کمتر می‌توانید ماهیت آهن را در پیکره ماشین و یا ماهیت خاک را در پیکره گیاه و حیوان کشف کنید.

از این رو که انسان نمی‌تواند خود را از دایره صنایع عالم خارج سازد نمی‌تواند خود را به مصالح و اصول اولیه طبیعت برساند تا بتواند حقیقت و ماهیت آن را درک کند.

پس همانطور که اصول طبیعت خارج از صنایع طبیعت و در ماوراء آن قرار گرفته است، انسان برای کشف آنها به عاملی و یا میدان فکری خارج از طبیعت نیاز دارد و آن عامل بیرون از طبیعت که می‌تواند انسان را به خارج از طبیعت هدایت کند، خداوند متعال است.

فقط خدا است که می‌تواند فکر انسان را به ماوراء طبیعت هدایت کند. ماوراء عالم طبیعت را عالم امر و عالم ملکوت و عالم روح نامیده‌اند و خداوند در سوره اسراء آیه ۸۵ می‌فرماید: از تو درباره حقیقت روح سؤال می‌کنند بگو که روح از امر پروردگار من است و به شما مردم کمی از علم داده شده است.^{۲۰}

این عالم امری که و صولش برای از سانهها مقدور نیست، همان ماوراء طبیعت است. ما در کتاب «توحید از دیدگاه علم» و کتاب «هندسه آفرینش» روشن ساختیم که عالم امر همان اصول اولیه خلقت است که تا بصورتی ظاهر نگردد، برای انسان قابل کشف نیست. مثلاً روح و نور و نیرو در صورتی برای انسان قابل کشف است که با یکدیگر ترکیب گردد، امتیازی پیدا کند و به صورتی ظاهر گردد. و پیش از ترکیب قابل کشف و قابل بروز نیست.

ولی خدا راهی دارد و می‌تواند فکر انسان را به ماوراء عالم طبیعت هدایت کند و اصول اولیه آن را پیش از ظهور و ترکیب، به انسان

^{۲۰} اسراء، ۸۵: وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

متفکر و سالک نشان دهد. خداوند در قرآن می‌فرماید: وَكَذَلِكَ نُرِي
إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ آلِ سَمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ یعنی ملکوت
آسمانها را به ابراهیم نشان دادیم تا که اهل یقین و اهل حکمت باشد.
دلایل عقلی و نقلی همه جا روشن می‌کند که ارائه ماوراء عالم طبیعت
و عالم ملکوت با خداوند متعال است. از این رو بجز انبیاء و اولیاء خدا
کسی نتوانسته از ماوراء عالم طبیعت سخن بگوید و حقایق آن را
روشن کند.

انسانهای مرحله چهارم می‌توانند از وضع و هندسه ساختمانی جهان
و انسان علت غائی آن را کشف کنند، ولی برای آشنائی به اصول اولیه
و ماوراء عالم طبیعت راه دیگر و قدرت بیشتری لازم دارند.

اگر بین اصول اولیه طبیعت و هندسه خلقت مقایسه‌ای بعمل آوریم،
خواهیم دانست که آشنائی به اصول قدری آسان‌تر و سریع‌تر از
آشنائی به هندسه آفرینش است.

مثلاً برای معرفی اصول اولیه یک ماشین و یک ساختمان می‌توانند با
چند جمله مختصر بگویند که از آهن و آجر به وجود آمده و خیلی
ساده می‌توانند مصالح اولیه آن را به ما نشان دهند. ولی هندسه
ساخت آن کاری مشکل است که مدت‌ها درس و بحث و مطالعه لازم
دارد. اگر از شما بپرسند ماشین از چه درست شده؟ می‌گوئید از آهن.
برای چه ساخته شده؟ می‌گوئید برای سواری یا باربری. اما اگر بگویند
چگونه ساخته شده؟ خیلی دیر و خیلی با اشکال جواب می‌دهید،
مگر اینکه مدتی شاگرد مهندس ماشین ساز باشید.

همینطور درباره صنایع طبیعت مانند میوه‌ها. اگر بگویند از چه ساخته
شده؟ می‌گوئید از آب و خاک و هوا، برای چه ساخته شده؟ می‌گوئید

برای خوراک از سان، اما اگر بگوئی روی چه فرمول و هندسه ساخته شده؟ نمی‌توانید جواب درستی بدهید مگر این که سطح علم و فکر شما آنقدر بالا باشد که بتوانید از آب و خاک و هوا، طبق هندسه طبیعت گیاه و حیوان بسازید. بنابراین درک اصول اولیه یک صنعت و درک علت غائی آن از درک هندسه آفرینش آن خیلی ساده‌تر و آسان‌تر است.

از سانهای کلاس پنجم معراج تکاملی، پس از آشنائی به هدف خدا از خلقت جهان و انسان، بسیار حریص می‌شوند تا هرچه بهتر و بیشتر به کیفیت خلقت جهان آگاه و آشنا شوند و بدانند که وجود خود آنها از چه اصول و مصالحی با یکدیگر ترکیب شده است. از این رو در دعاها و درخواست‌های خود با اشتیاق کامل از خداوند متعال تقاضا می‌کنند که آنها را به حقایق چنین علمی آگاه سازد.

خداوند متعال با ارائه مصالح ساختمانی جهان و انسان در پیکره موجودات عالم، آنها را به چنین عملی آشنا می‌سازد و به آنها می‌فهماند که پیدایش هندسه اعراض و جواهر، بر اصولی امکان دارد که پیش از پیدایش هندسه و اعراض وجود داشته باشند. زیرا کمیت و کیفیت در ذات خود عرض هستند و عرض بر جوهر استوار می‌شود. انسانهای مرحله پنجم از طریق آشنائی به اصول آفرینش کم وجود خدا را در ماوراء اصول هستی خلق احساس میکنند و کم می‌توانند با خدای متعال رابطه برقرار سازند و از ماوراء هستی‌های عالم آفرینش موج سخنان خدا را از طریق قلب با شعاع ایمان خود درک کنند. و کم کم حالات مواجهه و ملاقات بین آنها و خدا برقرار می‌شود. زیرا درک هندسه آفرینش و کیفیت حقیقت خلقت فقط از

طریق مواجهه و ملاقات خدا امکان دارد. از این رو درک علوم و حقایق آسمان ششم که آشنائی به کیفیت خلقت جهان است بدون گزارشها و تشریحات خدا ممکن نیست.

انسانهای مرحله پنجم به نشانها و مدالهائی فوق نبوت و رسالت از جانب خداوند متعال نائل می‌شوند. مانند حضرت ابراهیم که بعد از نشان رسالت به نشان خلیلیت مفتخر شده است.

خلیل از ماده خلل و خلال به معنای مداخله و ورود در کار و عمل دیگران است. لذا این کلمه گاهی به معنای خلل و خرابی استعمال می‌شود. اخلال اختلال به همین مناسبت به معنای خراب کردن امر دیگران و خراب شدن امر و عمل آنان استعمال شده است.

خلیل شما کسی است که روی اخلاص و صداقت با شما می‌تواند در خلال گفتگو و اعمال شما وارد شود و سری از کار و زندگی شما درآورد. برای خود از طریق اخلاص و ارتباط با شما مانعی نمی‌بیند که در کار و اسرار شما مداخله کند. شما نیز روی محبت و خلوصی که در او مشاهده می‌کنید مانعی نمی‌بینید که او را در کار و اسرار خود مداخله دهید.

خداوند متعال حضرت ابراهیم را کم‌کم به اسرار خلقت و عمل بندگان آگاه می‌سازد. در احادیث وارد شده است که خداوند متعال پرده از جلوی چشم ابراهیم برداشت و حضرت ابراهیم بندگان خدا را در هر جا که بودند و در هر حال که بودند مشاهده کرد. بعضی از آنها را در حال اطاعت مشاهده کرد و درباره آنها دعا نمود و بعضی از آنها را در حال معصیت مشاهده نمود و درباره آنها نفرین کرد و آنها در حال مردند. پس از چند نفرین و مرگ خداوند به حضرت ابراهیم فرمود که

دست از نفرین خودش بردارد و بندگان خدا را به حال خود بگذارد. آنها معصیت می‌کنند و خدا عفو می‌کند تا روزی که معرفت پیدا کنند و دست از معصیت بردارند و اگر خدا هنگام معصیت بلافاصله آنها را نابود کند باید بساط خلقت خود را برچینند، زیرا خواهی نخواهی بندگان تا از خطر گناه و معصیت نگذرنند به حال عبادت و بندگی منتقل نمی‌شوند. این حال و مکاشفه حضرت ابراهیم همان مشاهده و مداخله در اسرار خلق خدا است که خدا او را لایق می‌داند پرده از جلو چشم او بردارد و به اسرار خود او را آگاه سازد. به این مناسبت حضرت ابراهیم خلیل نامیده شده است.

خلیل یک درجه از حبیب پائین‌تر است. خلیل بجای دو ست از سان است که به بعضی اسرار زندگی می‌تواند آگاه بشود و در قسمتی از کارها مداخله کند. اما حبیب بجای فرزند اهل بیت است که دائم با انسان است، تمام کارها به او واگذار می‌شود و از تمام اسرار آگاه است و در تمام کارها مداخله می‌کند و در قلب و دل انسان جا می‌گیرد.

خلیل بجای اهل و حبیب بجای آل است. آل یک درجه از اهل بالاتر است. به همین دلیل آل محمد صلی الله علیه و آله در صلوات و سایر امتیازات ولایتی با او شریکند اما اهل او با او شریک نیستند. اگر فرزندان را از نظر اهلیت و خلوص با پدر در مراتبی قرار دهیم، اول به دلیل ولادت و عدم عداوت ذریه و اولاد شناخته می‌شوند. در این مرحله فقط محبت به پدر و مادر دارند اما چنان نیست که پدر کارها و اسرار خود را به آنها واگذار کند. از این بالاتر اهلیت پیدا می‌کند که پدر می‌خواهد بعضی از کارها و اسرار خود را به آنها واگذار کند، اما نمی‌تواند صد در صد آنها را بجای خود بشناسد و در کارها و اسرار،

خلیفه خود قرار دهد. از این بالاتر مرتبه آل و آلایت است که در این حال فرزندان درست در حد ادراکات و معارف پدر قرار می‌گیرند و همه جا در کارها و اسرارها به جای او و مثل او قرار می‌گیرند.

اگر در این جا بین رتبه سلمان و علی بن ابیطالب از نظر قرب و نزدیکی به پیغمبر مقایسه بوجود آوریم و یا این که سنخیت و اهلیت دو نفر از فرزندان امام را مانند عباس بن علی و حسین بن علی با شخص امام در نظر بگیریم، سلمان و عباس بن علی به جای اهل و حضرت حسین و علی بن ابیطالب به جای آل شناخته می‌شوند و کسانی که در این درجه از معرفت و سنخیت نیستند به جای اولادند. از این درجه پائین تر مستضعف و ناصر شناخته می‌شوند که فقط اهل نجاتند ولی درجه و مقامی ندارند.

از سانهای مرحله پنجم اهل الله و از سانهای مرحله ششم و هفتم آل الله شناخته می‌شوند. ائمه اطهار که آل رسول الله اند، آل الله شناخته می‌شوند.

- کلاس ششم تکامل یا آسمان ششم معراج
- علم به کمیت و کیفیت آفرینش
- مراحل آفرینش، ابداع و جعل و خلق
- کلاس ششم، آشنائی به جعل و ابداع
- مادّه در ماوراء شکل
- روح و نیرو در ماوراء ماده
- آشنائی به هندسه اشیاء و اشخاص

از مندرجات مطالب گذشته مرتبه و مقام انسانهای کلاس ششم کاملاً شناخته می‌شود، که آنها در کلاس ششم به کیفیت آفرینش جهان و به حکمت آن آشنا می‌شوند. وقتی کلاس خود را به انتها برسانند آنچنان به علم و حکمت مجهزند که اگر خلقت عالم و اداره آن به آنها واگذار شود، مانند خدا خلق می‌کنند و مانند خدا مخلوق خود را اداره می‌نمایند.

علم به کیفیت خلقت جهان از عجائب علمی است که خداوند به بندگان خود تعلیم می‌دهد. هند سه خلقت، هند سه زمین و آسمان، هندسه قرب و بُعد ستارگان نسبت به یکدیگر، موازنه کرات و منظومه‌های شمسی، هند سه ساخت ملکول‌های هوا و آب و خاک و هندسه ترکیب اجزاء نور با یکدیگر خیلی عجیب است.

نور با ماده چطور ترکیب می‌شود؟ واحد ماده از چند ذره تشکیل می‌شود؟ یک واحد ماده با چند واحد نور ترکیب می‌شود؟ چند واحد نور در ماده تشکیل رنگ می‌دهد؟ چگونه رنگ‌های مختلف از ترکیب نور و ماده بوجود می‌آید؟ نیرو در ماده چگونه بوجود می‌آید؟ روی چه فرمولی ماده فاقد مزه با مزه دار می‌شود؟ کیفیت ترکیب روح با ماده بدن چطور است؟ مغز چگونه مهندسی شده و امثال این‌ها... علمی که بشر هرچه با تفکر خود جلوتر برود عاجزتر می‌شود.

عالم خلقت در سه مرحله به جعل و هندسه الهی محتاج است که جعل آن در این سه مرحله به وسیله انسان قابل کشف نیست تا چه رسد به این که قابل آفرینش باشد. مراحل سه گانه عبارت است از ایجاد و ابداع، جعل ماهوی و ترکیب مجعولات به صورت موجود مطلوب. ایجاد و ابداع هستی‌ها بدون سابقه از عجایب قدرت خداوند متعال است که خداوند متعال به قدرت قاهره خود هستی خلق را بدون سابقه ایجاد می‌کند. مانند هستی نور و هستی ماده.

این مرحله از قدرت و صنعت خدا آن قدر عمیق و عجیب است که حقیقتاً علم و استعداد بشری از درک آن عاجز است و تا امروز نتوانسته ابداع یا ایجاد را درک و یا کشف کند. فقط برهان قرآن و نیروی عقل خدادادی آن را درک و کشف می‌کند. این مسئله که خدا چطور بدون اصل و سابقه نور می‌آفریند و چطور بدون سابقه ماده را ایجاد می‌کند علمی است خیلی عجیب و عمیق.

لذا علم بشری، ماده و یا اصول اول هستی آفرینش را ازلی دانسته و قائل به جعل آن نیست. می‌گویند یک اصل به نام ماده و یا فوق ماده در عالم بیش نیست. که همان یک اصل به صورت این همه مخلوقات

خود به خود جلوه می‌کند و آن اصل در ذات خود مستغنی از جاعل و بی‌نیاز از جعل است.

علم بشری از این جهت که نتوانسته به معنای ایجاد بدون اصل پی ببرد و حقیقت آن را درک کند، منکر حدوث هستی خلق شده است و اصل هستی را ازلی و غیرمجموع دانسته است.

مرحله دوم صنعت الهی در جهان طبیعت جعل ماهیت و جعل ماهوی است.

جعل ماهیت به معنای پیدایش نور و نیرو و حیات و یا به معنای پیدایش اثر و جاذبه در ذات ماده است. ماده به دلیل خود فاقد حیات و نیرو است و به دلیل خود، جاذبه و دافعه ندارد و به دلیل خود فاقد رنگ و نور است.

در این جا خداوند اصل دیگری به نام نور و نیرو را با ماده ترکیب می‌کند که از آن ترکیب، ماده واجد خاصیت و کمال می‌شود، نیرو و حیات پیدا می‌کند و دارای اثر می‌شود. یک چنین ترکیبی به معنای جعل ماهیت است: زیرا ماده با اصل غیرمادی ترکیب می‌شود و از آن ترکیب، اثر و خاصیت به دست می‌آورد.

این ترکیب گشادگی در حجم ماده بوجود نمی‌آورد و بر وزن آن چیزی اضافه نمی‌کند زیرا این ترکیب به معنای ضمیمه شدن ماده‌ای به ماده دیگر نیست بلکه به معنای ترکیب اصل غیرمادی با ماده است. این ترکیب به معنای جعل ماهیت است که در قرآن از آن به جعل مرکب تعبیر می‌کنند: «جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً» و «جَعَلَ الْقَمَرَ نُورًا» و «جَعَلَ مِنَ الْمَاءِ كَلِّمًا حَيًّا».

خورشید را درخشان و ماه را نورانی قرارداد و از آب، موجودات زنده را آفرید.

مرحله سوم آفرینش، مرحله خلقت است که در این مرحله خداوند موادی را که در آن اثر و خاصیت قرار داده، بر اساس هندسه و فرمول غیرقابل کشف، به صورت‌ها و خاصیت‌ها و موجودات مختلفی در می‌آورد که هر یک از آن شکل‌ها بر اساس هندسه معین داخلی خود یک جا به صورت شکر و یک جا به صورت نمک و یک جا به صورت عنصر آب و جای دیگر به صورت هوا و خاک جلوه می‌کند.

دانشمندان بشری می‌توانند تا اندازه‌ای به هندسه خلقت آگاه شوند. مثلاً فرمول آب و هوا و خاک را کشف کنند. و اما به اسرار جعل ماهیت و پیش از آن به ابداع و ایجاد بدون مصالح هرگز نمی‌توانند آگاهی حاصل کنند.

آشنائی به اسرار مراحل سه‌گانه خلقت یعنی ابداع و جعل ماهیت و هندسه ترکیبی مواد مجعول، موضوع بحث انسان‌های کلاس ششم تکامل و یا آسمان ششم معراج است.

انسانهای مرحله ششم در حال مواجهه و ملاقات با پروردگاران و آنها به همان دلیل که علل مادی آفرینش را در ماوراء وجود صنایع طبیعی مشاهده کرده‌اند، وجود خداوند متعال را هم در ماوراء آن علل مادی و یا اصول اولیه خلقت مشاهده می‌کنند. زیرا اگر هستی‌های جهان آفرینش را از نظر فضای وجود ملاحظه کنیم آن هستی‌ها در سه مرحله قرار گرفته‌اند:

مرحله اول صنایع طبیعی مانند کوه و دریا، گیاه، نبات، جماد، حیوان، انسان، ماه، خورشید و ستاره‌ها و غیره.

دوم، مصالح اولیه آفرینش و یا اصول اولیه عالم خلقت در ماوراء صنایع طبیعی مثل وجود گل در ماوراء خشت‌ها و مانند وجود آهن در ماوراء ماشین آلات و مانند وجود چوب در ماوراء در و پنجره‌ها و میز و مبل‌ها.

شما در صنایع چوبی و مبل‌ها وقتی نگاه کنید در اولین مرتبه نگاه، میز و مبل به نظر شما جلوه می‌کند. همین‌طور در صنایع ماشین آلات آنچه به نظر شما در ابتدا می‌آید ماشین آلات است که هر کدام اسم مخصوصی دارند و به همان شکل و اسم مخصوص معرفی می‌شوند.

در اینجا در معرفی میز و مبل‌ها و معرفی ماشین آلات نامی از فلز و آهن در کار نیست فقط می‌گوئید ماشین، میز، مبل، در و پنجره و نامی از چوب و آهن نیست. با این که تمام موجودیت ماشین آلات و در و پنجره به همین چوب و آهن بستگی دارد، اما آن چه دیده می‌شود میز و مبل و ماشین آلات است نه چوب و آهن.

همین‌طور در معرفی صنایع طبیعی مانند گیاه و درخت با این که مصالح اولیه گیاه و درخت همان آب و خاک و حرارت و آفتاب است، اما چیزی که در گیاه و درخت دیده نمی‌شود و معرفی نمی‌گردد همان آب و خاک و مصالح اولیه است. یعنی درباره درخت سئوالی بوجود می‌آید و می‌گویند این چیست؟ در جواب نمی‌گویند خاک و آب، بلکه جواب می‌دهند گیاه و درخت با این که آنچه که وجود گیاه و درخت را پر کرده همان مواد اولیه‌ای است که از آب و خاک گرفته شده. همین‌طور اگر درباره معرفی خاک و آب و هوا و نور و آفتاب از ما سئوال کنید که این‌ها چیستند، جواب می‌دهیم خاک و آب.

در این جواب از معرفی مواد اولیه و مصالح ساختمانی خاک و آب نامی نمی‌بریم با این که تمام وجود هیکل آنها را همان مواد اولیه و مصالح اولیه پر کرده است.

و حالا اگر از ما بپرسند مواد اولیه آب و خاک در کجای آب و خاک است و یا اگر بپرسند مواد اولیه مصالح میز و مبل در کجای میز و مبل است جواب می‌دهیم در ماوراء وجود آنها و یا می‌گوئیم که مواد اولیه صنایع در ماوراء اندام و هیکل صنایع قرار گرفته است.

اگر صورت و اندام طبیعی و یا صنایع انسانی را شیئی حساب کنیم و مصالح اولیه آن را شیئی دیگر و برای هر کدام از آنها جایی فرض کنیم، می‌گوئیم مصالح اولیه صنایع در ماوراء اندام و صورت آنها قرار گرفته است.

مثلا ما به گل‌ها صورت می‌دهیم خشت می‌شود. همچنین به چوب‌ها صورت و اندازه می‌دهیم میز و مبل می‌شود. در این جا می‌گوئیم صورت و اندازه‌هایی که براساس آن میز و مبل و خشت به وجود آمده غیر از چوب‌ها و گل‌ها است و آن وقت که می‌پرسیم گل‌ها و چوب‌ها در کجای این خشت‌ها و میز و مبل‌ها قرار گرفته جوابی نداریم جز این که بگوئیم گل‌ها و چوب‌ها در ماوراء وجود خشت‌ها و میز و مبل‌ها قرار گرفته است. یعنی در همان جا که صورت میز و مبل قرار گرفته، چوب و گل هم جا گرفته است. یعنی ما نمی‌توانیم برای صورت میز و مبل جایی و برای چوب‌های آن جای دیگری فرض کنیم، یا لاقل به اندازه یک میلیونیم کمتر مصالح را آن طرف صورت میز و مبل در نظر بگیریم. بلکه در همان جا که میز و مبل است چوب هم هست و در همان ظرفی که خشت قرار دارد گل هم قرار گرفته است.

در این جا می‌گوئیم گل و چوب‌ها در ماوراء وجودی میزها و مبل‌ها قرار گرفته‌اند. زیرا اگر بگوئیم که گل و چوب در ماوراء مکانی خشت و میز و مبل قرار گرفته است، باید برای ظرف خشت و میز و مبل جائی و برای گل جای دیگری پیدا کنیم، با این که در همان داخله میز و مبل و خشت‌ها، گل و چوب هم قرار گرفته است. پس می‌گوئیم مصالح ساختمانی هر مصنوعی در ماوراء همان مصنوع قرار دارد.

ما در اولین مرتبه با صنایع طبیعی روبرو می‌شویم و آنها را از نظر شکل و ترتیب می‌شناسیم و در مرتبه دوم با اصول آفرینش و مصالح اولیه آن روبرو می‌شویم. پس از آن در ماوراء وجودی اصولی هستی، وجود خداوند متعال را احساس می‌کنیم.

انسان‌های مرحله ششم این اصول سه گانه را در ماوراء یکدیگر و در یک ظرف احساس می‌کنند و در شعاع راهنمایی خداوند متعال به کیفیت و هندسه آفرینش آگاه می‌شوند.

انسانهای مرحله ششم به کیفیت و هندسه تمام هستی‌ها آگاه می‌شوند و حقیقت روح؛ و روح همه جهانیان را درک می‌کنند. به کیفیت خلقت فرشتگان آشنائی کامل دارند. به حقیقت جن و شیاطین و موجودیت آنها آگاهی کامل دارند. موجودیت انسانها و کیفیت آفرینش آنها را کاملا می‌شناهند. مجهول آنها در این کلاس موجودیت ذات مقدس متعال است که رفع آن مجهول هم، درس کلاس هفتم و یا آسمان هفتم معراج آنها را تشکیل می‌دهد.

- کلاس هفتم معراج و یا آسمان هفتم
- پیدایش مواجهه و ملاقات با پروردگار
- حالات مواجهه و ملاقات
- دلایل منع از تفکر در ذات خدا
- معرفت ذات از طریق تفکر ممتنع و از طریق دعای مستجاب ممکن است
- معرفی ذات خداوند به اراده خود او از محالات نیست
- خداوند بندگان خود را امیدوار به معرفت ذات نموده است
- رؤیت امیرالمؤمنین علیه السلام و معرفت به ذات بعد از رؤیت فرشتگان است
- انسانهای مرحله هفتم بدون واسطه به خدا مربوطند
- آشنائی به کلیات حقایق آفرینش
- صنایع در انتهای تکامل وحدت پیدا می کند
- آشنائی از سانهای مرحله هفتم به حقایق قرآن در این کلاس
- انسان مؤمن برای آشنائی به ذات مقدس خداوند متعال آماده می شود.

باید دانست که معرفت خداوند متعال دو مرحله دارد:
مرحله اول آشنائی به صفات، مرحله دوم آشنائی به ذات مقدس.

آشنائی به صفات خداوند متعال مانند آشنائی به خلاقیت و صانعیت و رزاقیت و جباریت خداوند متعال است.

در این مرحله انسان از طریق آشنائی به کیفیت و هندسه مخلوقات، آشنائی به صفات خداوند پیدا می‌کند. کلیه صفات خدا از طریق نمونه‌هایی که در عالم خلقت وجود دارد کشف می‌شود. حکمت خدا از علل غائی مخلوقات، علم خدا از هندسه و نظام عجیب و خالقیت او از این که مواد عالم را از صورت و حالت اولیه به صورت‌ها و حالات دوم انتقال می‌دهد. چنان که خاک را به صورت گیاه و گیاه را به صورت میوه جلوه می‌دهد. به همین طریق کلیه صفات خدا از طریق آفرینش و صنایع او در عالم کشف می‌شود.

این آشنائی از طریق صنایع خدا به ترتیبی است که اگر هم کتاب و درس در اختیار انسانها نباشد می‌توانند کلیه صفات ذاتی و فعلی خدا را از راه نمونه‌های علمی و هنری او در عالم بدست بیاورند و خود کتابی بسازند که نمونه کتاب‌های آسمانی خدا باشد.

و اما مرحله دوم وقتی است که خداوند متعال انسان را برای مواجهه و ملاقات با خود آماده می‌کند.

انسان پس از آن که در دوران‌های قبلی از طریق صنایع طبیعت به مواد اولیه آن در ماوراء وجودی صنایع پی برد، بعد از آن از طریق حکمت و نظام موجودات به علم و دانش خدا آگاه شد و موجودیت روح و فرشته را در ماوراء ماده درک نمود، کم‌کم وجود خدا را در ماوراء ماده و روح درک می‌کند. عظمت خدا که با رأفت و محبت او توأم است انسان را تکان می‌دهد و در عین حال که او را مرعوب ساخته به ملاقات و لطف خود مشتاق می‌سازد. در این اشتیاق، حالت

عطش و شوق برای انسان فراهم می‌شود که خدای خود را ملاقات کند و امتیاز هستی او را با هستی سایر موجودات بشناسد. حالات مواجهه و ملاقات حالتی است که خداوند متعال این حالت را به تمام بندگان خود وعده داده است و به این مناسبت روز قیامت را یوم لِقَاءِ اللَّهِ نامیده‌اند زیرا در آن روز گار تمام نفوس به کمال واقعی خود می‌رسند و حالت تکامل و معراجی که در دنیا برای پیغمبران و اولیاء خدا دست داده برای تمام بندگان مستعد خدا دست می‌دهد. خداوند درباره آن روز می‌فرماید: «تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»^{۲۱}

و جای دیگر می‌فرماید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا»^{۲۲} و جای دیگر می‌فرماید: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى لِمُوْتِدٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حَجْرًا مَّحْجُورًا»^{۲۳} در این آیات منظور از روح، انسان‌ها هستند که با کمالات روحی خود در صف فرشتگان قرار می‌گیرند. چنان که حضرت مریم با فرشتگان مربوط است و با آنها سخن می‌گوید. انسانها روز قیامت که به حد کمال رسیدند فرشتگان را می‌بینند که به سوی خدا عروج دارند و در انتهای کمال حالت مواجهه و ملاقات برای آنها دست می‌دهد. از سان که در خط معراج به سوی کمال می‌رود هر روز حقیقتی برای او کشف می‌شود و باز خود را برای کشف حقیقت دیگری آماده می‌کند، تا این که خود را به آخرین حقیقت می‌رساند، که آن را سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى و افق

^{۲۱} معارج، ۴: تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

^{۲۲} نباء، ۳۸: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا

^{۲۳} فرقان، ۲۲: يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى لِمُوْتِدٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حَجْرًا مَّحْجُورًا

مبین نام گذاری می‌کنند. در این انتهاها، آخرین حقیقتی که برای او کشف می‌شود و با آن کشف در انتهای کمال قرار می‌گیرد ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند در سوره انشقاق می‌فرماید: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فلاقیه»؛ «آی از سان تو با زحمت و مشقت به سوی خدای خود خواهی رفت و او را ملاقات خواهی کرد. منظور از ملاقات در این آیه و آیات دیگر حالتی است برای انسان که در آن حالت ذات مقدس خدا برایش کشف شده است و این موجود غایب برای او تبدیل به موجود مشهود می‌گردد. لذا آن ذات را همانطور که غیب شناخته‌اند شهود هم معرفی کرده‌اند. در این حالت است که امام علیه السلام می‌فرماید: «لم اعبده رباً لم اراه».

خدائی را که نبینیم عبادت نمی‌کنیم. و بعد می‌فرماید قلبم به کمک نور ایمان خود خدا را مشاهده می‌کند. البته خدا در این حالت برای او از حالت غیبی تبدیل به شهود شده است. یعنی از سان پیش از این حالت وجود خدا را در غیب احساس و ادراک می‌کند و بعد از آن در حالتی قرار می‌گیرد که گوئی وجود خدا را مشاهده می‌کند. در این حال آن موجود غیبی برای او به حال شهود برمی‌گردد. در پیدایش این حالات است که خداوند در وصف معراج حضرت رسول می‌فرماید: ما کذب الفواد ما رای. یعنی دل پیغمبر دروغ نمی‌گوید در مشاهده آنچه دیده است. در این جا چیزی که آن حضرت به قلب خود دیده همان مشاهده خداوند متعال است و الا غیر خدا را انسان با چشم سر مشاهده می‌کند و لازم نیست که با قلب خود آن را مشاهده کند. این

۲۴ انشقاق، ۶: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فلاقیه

آیه شریفه همان حالتی را بازگو می‌کند که مولا می‌فرماید: خدائی را که نبینم عبادت نمی‌کنم و بعد می‌فرماید: رأی نور ربّه کمثل سمّ الابرّة. پیغمبر به اندازه سوراخ سوزن نور خدای خود را دید. نوری که پیغمبر با چشم قلبی آن را می‌بیند نور ذات خداوند متعال است که عرض شد. و الاّ غیر ذات خدا را لازم نیست که از سان با چشم دل ببیند. ما این حالات را برای انسان معرفی ذات می‌دانیم که واقعا هم وقتی است حالات به انتها می‌رسد برای انسان نسبت به ذات خدا مجهولی باقی نمی‌ماند. در ابتدای کلاس هفتم برای او دو مرحله باقی می‌ماند که این دو مرحله کلاس هفتم و هشتم تکامل را تشکیل می‌دهد. کلاس هفتم آسمان هفتم معراج تکامل است و کلاس هشتم تا بینهایت. یعنی انسان کامل در کلاس هشتم تکامل از نظر علم و حکمت، وسعه وجود و قدرت، بینهایت می‌شود و در این کلاس، به تمام صفات و اسماء الهی مجهز می‌گردد.

انسانهای مرحله هفتم در حال تکمیل آشنائی به کیفیت و هندسه عالم در وضعی قرار می‌گیرند که بابتی برای آنها از معرفت ذات خدا گشوده می‌شود. یعنی از طریق قلب به کمک نور ایمان ذات خدا را مشاهده می‌کنند، که دیگر خدا برای آنها غیب نیست بلکه مورد مشاهده است. دعاهائی مانند: «اللهم عرفني نَشْك». برای آنها مستجاب می‌شود. در فرازهایی از دعای عرفه منسوب به حضرت سیدالشهدا (ع) دارد که می‌گوید: «بک عرفتك وانت دلتني عليك و لولا انت لم ادرما انت». خدا یا تو را به معرفی خودت شناختم و تو بودی که مرا به سوی خود هدایت کردی و اگر تو نبودی نمی‌دانستم که چه هستی.

این جملات مربوط به معرفی ذات خداوند متعال است که فقط بایستی به وسیله خود خدا باشد.

انسان با علم و استعداد از طریق مشاهده صنایع طبیعت می‌تواند یقین به موجودیت خدا پیدا کند و خدا را با آسمان و صفاتی که دارد بشناسد. مثلاً از مشاهده رزق و روزی‌های خدا بداند که خدا رازق است و از مشاهده آثار خلقت و صنعت بداند که خدا خالق و صانع است. ولی همین انسان، با عقل و استعداد نمی‌تواند ارتباط به ذات مقدس خدا پیدا کند و از ذات خدا سردرآورد. زیرا ارتباط با ذات مقدس خدا، با وسائلی که انسان در دست دارد (از قبیل عقل و تفکر) ممکن نیست و انسان از این راه‌ها نمی‌تواند به آن ذات مقدس راه پیدا کند. هر مجهولی برای انسان توسط خود انسان قابل کشف است، سوای ذات مقدس خدا که با وسائلی غیراللهی قابل کشف نیست. لذا اخبار و روایات آل محمد علیهم السلام انسانها را نهی کردند از این که در ذات مقدس خدا فکر کنند و همه جا فرموده‌اند که فکر شما در این راه به جایی نمی‌رسد. فرموده‌اند: «تفکروا فی صفات الله و لا تفکروا فی ذاته»، فکر خود را در صفات یعنی مخلوقات خدا به کار اندازید و در ذات خدا فکر نکنید و در جای دیگر فرموده‌اند: «کلما تصورتوه باوها مک فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم». دقیق‌تر معانی را که با اوهام و عقل خود تصور می‌کنید و خیال می‌کنید خداست، مخلوقی مانند خود شماست، که بسوی شما برمی‌گردد و باز در حدیث دیگر فرموده‌اند: «من تفکر فی ذات الله لم یزد منه الا بعداً»، هر کس در ذات خدا بی‌شتر فکر کند از او دورتر می‌شود. از همه مهم‌تر آیه شریفه قرآن است که خدا

می فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»^{۲۵} یعنی عقل و بصیرت های انسانی خدا را درک نمی کند، بلکه خدا عقل و بصیرت ها را فرا می گیرد و او بسیار لطیف و بینا است.

بطور کلی از نظر دلایل حدیثی و قرآنی اعمال فکر در ذات مقدس خدا ممنوع است و این ممنوعیت از این جهت نیست که انسان به خودی خود می تواند چنین حقیقتی را درک کند اما حق ندارد درک کند، بلکه این ممنوعیت براساس واقعیت و حقیقت است. یعنی انسان نمی تواند از این راه به خدا برسد، نه این که امکان دارد ذات خدا را بشناسد اما حق ورود و شناسائی ندارد.

این ممنوعیت مانند این است که به انسان بگویند تو که نمی توانی کوه ها را برداری و روی سر بگذاری، پس بهتر است که به چنین کاری اقدام نکنی. پس او را از کاری نهی می کنند که استعداد انجام آن را ندارد، نه این که او را از اقدام به کاری که می تواند، محروم کنند.

نهی از اعمال فکر در ذات مقدس خدا از این قبیل است. یعنی او را از کاری باز داشته اند که استعداد انجام آن را ندارد، نه این که می تواند و حق ندارد اقدام کند.

ولی این ممنوعیت آشنائی به ذات مقدس، از طریق کاوش و کوشش خود انسان است، نه این که کاری محال و ممتنع باشد که اراده خدا هم به آن تعلق نگیرد و از قدرت خدا هم ساخته نباشد. بلکه خداوند راهی دارد که از آن راه می تواند ذات مقدس خود را به بنده شایسته اش معرفی کند و خود را به او بشناساند.

^{۲۵} انعام، ۱۰۳: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

اگر معرفی ذات مقدس خداوند متعال به بندگان از محالات به شمار می‌رفت بطوری که به اراده و قدرت خدا هم قابل وقوع نبود، خداوند بندگان خود را به این عمل امیدوار نمی‌کرد. مگر او نیست که در کتاب خود به بندگان وعده ملاقات می‌دهد؛ و هم دعاهائی به بندگان خود می‌آموزد که در ضمن آن دعاها امیدوار می‌شوند که خدای خود را ملاقات کنند و او را آنچنان که هست بشناسند. ائمه اطهار به ما دستور می‌دهند که بگوئیم: « اَللّهُمَّ عَرِّفْنِي تَسَكُّغًا لِمَ لَمْ تُعَرِّفْنِي تَسَكُّغًا لَمْ اَعْرِفْ نَفْسِي » خدایا نفس خود را به من بشناسان، زیرا اگر نفس خودت را به من نشناسانی پیغمبر تو را نمی‌شناسم.

در این دعا از خداوند می‌خواهیم که نفس خود را به ما معرفی کند. البته این معرفی غیر از شناسائی ابتدائی است، که او را از آیات عالم خلقت، به عنوان اثبات وجود بشناسیم، زیرا ما نمی‌گوئیم خدایا وجود خود را در نظر ما اثبات کن تا این که یقین به وجودت پیدا کنیم. این معرفت و پیدایش یقین از طریق مظاهر خلقت برای هر بنده‌ای از بندگان ممکن است. پس منظور از معرفی نفس در این دعای شریف، معرفی ذات است، نه اثبات وجود به دلیل آیات. همین طور جملاتی مانند: «بِکَ عَرَّفْتُکَ وَ اَنْتَ ذَلَّکْتَنِي عَلَیْکَ وَ لَوْلَا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مَا اَنْتَ»، برای این است که انسان را امیدوار به معرفت ذات خدا کند.

ما می‌بینیم که اخبار و روایات تفکر در ذات خداوند را از طریق اعمال عقل و دانش بشر منع کرده است و آنچه را از طریق فکر خود انسان منع کرده از طریق وعده ملاقات و دعا و درخواست امیدواری به انسان داده‌اند. ما در هیچ یک از جملات دعائی از درخواست معرفت ذات خدا ممنوع نشده‌ایم، بلکه مأمور و امیدوار شده‌ایم. پس جملات

دعائی و وعده ملاقاتی که خداوند در قیامت به بندگان خود داده است، ما را امیدوار به معرفت ذات خداوند و ملاقات او می‌کند، به اضافه این که ائمه اطهار و آیات معراجی را طوری گزارش می‌دهند که خود آنها صاحب چنین معرفتی هستند. چنان که مولا علی علیه السلام می‌فرماید: خدائی را که نبینم عبادت نمی‌کنم و بعد ادعا می‌کند که از طریق قلب خدای خود را مشاهده می‌کند.

نتیجه آن که معرفت ذات خداوند متعال از طریق تفکر انسانی و محال و از طریق ارائه و معرفی خود خداوند به بندگان شایسته خود ممکن است.

پس انسانهای مرحله هفتم و هشتم کلاس تکاملی مانند حضرت خاتم الانبیاء (ص) و ائمه اطهار (ع)، حق دارند از خداوند بخواهند که خود را آنچنان که هست به آنها معرفی کند و اگر چنین درخواستی از خداوند متعال بنمایند دعای آنها مستجاب می‌شود و خداوند خود را به آنها معرفی می‌کند. پس بین این انسانها و خدا مواجهه و ملاقات قلبی برقرار می‌شود.

انسانهای مرحله هفتم از فرشتگان، در ارتباط با ذات خدا سبقت می‌گیرند و بین آنها و خدا فاصله‌ای نیست که در آن فاصله احتیاج به واسطه داشته باشند، بلکه آنها خودشان بین خدا و فرشتگان واسطه می‌شوند.

یکی از فرازهای مشهور معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله موضوع سبقت او بر جبرائیل است که بعد از گذشت از آسمان هفتم در آن حالانی که قاب قوسین شناخته شده است، آن حضرت بر جبرائیل سبقت می‌گیرد و جبرائیل می‌گوید: «لَوَدَّ نَوْتُ اُمَّةً لَّا حَرَقْتُ».

اگر بند انگشتی از این جا بالاتر بروم تجلی الهی بال و پر من را می سوزاند. جمله بالا یکی از جملات مشهور شب معراج آن حضرت است و این برهانی است که آن حضرت در سیر معراجی خود، که همان سیر تکاملی با شد، از فرشتگان بالاتر رفته و بلاواسطه به خدا مربوط شده است. لذا مشهور است که در شب معراج آیات سوره بقره را بدون واسطه از خداوند متعال فرا گرفته است و بلکه قسمتی از جملات خود آن حضرت ضمیمه آیات شده است.

برهان تقدم انسانهای مرحله هفتم بفرشتگان این است که فرشتگان از جنس عوامل و مصالح ساختمانی عالم آفرینش است. اگر عالم خلقت را به ماشینها و صنایع برقی تشبیه کنیم، فرشتگان مانند نیروی برق هستند که در ماشینها جریان دارد و آنها را روشن می کند و به حرکت می اندازد. لذا انسانهایی که در سیر تکاملی خود به علل و عوامل جهان آگاه می شوند، پس از این آشنائی ارتباط به ذات مقدس پیدا می کنند. قهراً در این ارتباط از علل و عوامل، که همان فرشتگان هستند سبقت می گیرند و یا به اصطلاح از جهان طبیعت در ماوراء آن قرار می گیرند و در این ارتباط به ماوراء طبیعت آشنا می شوند. لذا برای کسانی که خداوند ذات خود را به آنها معرفی فرموده است، فاصله ای بین آنها و خدا باقی نمی ماند تا این که در فاصله، واسطه ای در کار باشد. اولیاء خدا از طریق ملاقات بدون واسطه به خدا مربوطند. حدیث مشهوری از حضرت امیر علیه السلام که می گوید: «یا حارِهُمَدَانَ مَنْ يُمْتُ يَرْبِي» ای حارث همدانی هر کس بمیرد مرا هنگام مرگ می بیند، برهان همین مطلب است. زیرا اول آن فرشته را که موکل بر مرگ است و جان انسان را قبضه می کند می بیند و بعد از آن حضرت امیر را

مشاهده می‌کند. پس حضرت امیر بالاتر از آن فرشته است، که انسان هنگام مرگ اول فرشته را می‌بیند و بعد او را مشاهده می‌کند. این خود دلیل است که فرشته مرگ پیش از ملاقات امیر، با میت تماس دارد. پس حضرت بعد از آن فرشته است و به خدا نزدیک‌تر است زیرا در راه تکامل به سوی خدا دورتر است زودتر دیده می‌شود و آن که بعد از او مشاهده می‌شود به خدا نزدیک‌تر است.

انسان‌های مرحله هفتم همه چیز را پشت سر گذاشته و به خدا نزدیک‌تر شده‌اند و بین آنها و خدا واسطه‌ای وجود ندارد. آنچنان که خدا به آنها نزدیک است آنها نیز به خدا نزدیکند و آنها هر کجا هستند همواره وجود خود خدا را احساس می‌کنند. آن چنان که او را می‌بینند و با او سخن می‌گویند، سؤال می‌کنند و جواب می‌شنوند. آنها در کشف حقایق و پیدایش معلومات به غیر خدا احتیاج ندارند.

انسان‌های مرحله هفتم از مرز عالم ماده عبور کرده به مرز عالم نور رسیده‌اند و از این جهت آنها به عرش خدا نزدیک شده‌اند. خداوند بعد از آسمان هفتم عرش خود را معرفی می‌کند. در دعای مشهور می‌خوانیم: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا يَنبَهُنَّ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

البته در طریق تکامل، انسان هرچه بین او و خدا است از جمادات و حیوانات و روح و فرشتگان پشت سر می‌گذارد. در آخرین مرحله چیزی که بین او و خدا می‌ماند عرش نامیده می‌شود همان طور که انسان برای نزدیک شدن به سلطان از اقصی نقاط مملکت به سوی او حرکت می‌کند، در راه دهات و شهرها و بیابان‌ها و همه چیز را پشت سر می‌گذارد، افراد وابسته به سلطان را رها می‌کند و آخرین چیزی

که با آن روبرو می شود تخت سلطنتی آن سلطان را مشاهده می کند سلطان روی آن نشسته است و حکمرانی می کند، خدا نیز چنین است.

البته خدا یک موجود جسمی نیست که در جای معینی باشد و تخت سلطنتی داشته باشد و انسان به سوی آن حرکت کند و قطع مسافت نماید تا به او برسد. خدا در عالم مانند روح در بدن است، که انسان در کشف حقایق بدن با ابزار کشف و چشم مسلح به جستجو برمی خیزد. هر روز در بدن کشفی دارد و به حقیقتی برخورد می کند. ابتدا از وضع و هندسه و ترکیبات بدن آگاه می شود و بعد از آن، هر چه لطیف تر است دیرتر برای او کشف می شود. در این جا آخرین چیزی که برای انسان قابل کشف است روح بدن و مرکز قلب او است.

در این جا اگر خدا را سلطان مملکت بدن حساب کنیم، مرکز قلب و روح به جای عرش او محسوب می شود و اعضاء و جوارح، مملکت او و افراد مملکت او به حساب می آیند.

تمام جهان خلقت مانند پیکره انسان است که افراد و اجزاء آن، پیکره این بدن به شمار می روند و خدا در مرکز فرماندهی آن بدن قرار گرفته است. در این جا عرش خدا مانند روح بدن و قلب انسان است که همه چیز قبل از آن کشف می شود و روح بدن آخرین چیزی است که قابل کشف است.

و اما اگر ما بدن را به جای زمین بشناسیم روح به جای آسمان آن است. همانطور که در آسمان و زمین محسوس، تا زمین را پشت سر نگذاریم به آسمان نمی رسیم، در زمین و آسمان معقول هم تا زمین را پشت سر نگذاریم به آسمان نمی رسیم. اگر آسمان و زمین عالم را به

جای پیکرهٔ عالم و بدن جهان حساب کنیم عرش خدا که بی نهایت است به جای آسمان این عالم حساب می شود. فرقی که آسمان و زمین محسوس با آسمان و زمین معقول دارد همین است که آسمان و زمین محسوس از یکدیگر جدا و درفاصله ای با یکدیگر قرار گرفته اند و زمین و آسمان معقول مانند روح و بدن و مانند ماده و نیروی ماده، در داخل یکدیگر قرار می گیرند و در عین حال روح بدن و عرش جهان، بعد از بدن و جهان، قابل کشف است. نتیجه آن که آخرین چیزی که بعد از آسمان هفتم، در این راه تکامل کشف می شود عرش است.

انسان های مرحلهٔ هفتم به کلیات حقایق عالم و هندسه جهان آگاه می شوند و بعد از آن، علوم جزئی و حوادث جزئی مربوط به دوران هشتم است.

کلیات عالم یعنی علم به اقسام موجودات و علم به نظام کرات و اقسام موجوداتی که در کرات زندگی می کنند. از طریق کشف حکمت جهان، می دانند که جن و انس و فرشتگان چه نوع مخلوقات اند و خلقت آنها چگونه است.

این را می دانیم که وقتی علم به حد کمال می رسد صنعت براساس آن علم فقط یک شکل و صورت پیدا می کند. زیرا شیء کامل فقط براساس یک صورت و هندسه خلق می شود.

اگر از شما بپرسند آدم هائی که در سایر کرات آفریده شده اند چگونه و یک کره مسکونی دیگر مانند زمین به چه صورت است و یا اگر بپرسند که انسانهای سایر کرات چگونه و به چه صورت خلق شده اند و دست و صورت آنها چگونه است، چشم آنها به چه صورت خلق شده

است و دست و پای آنها چگونه است، جواب این است که کرات مسکونی دیگر طبق نقشه همین کره آفریده شده‌اند. ماه‌ها و خورشیدها در خارج از منظومه شمسی ما نیز به همین نحو است. انسانها و حیوانات در سایر کرات به شکل انسان‌ها و حیوان‌ها در کره زمین هستند. البته منظور، کرات مسکونی است و الا کرات غیر مسکونی ممکن است کوچک‌تر یا بزرگ‌تر باشند. چرا؟ برای این که یک خلقت کامل فقط یک هندسه بی‌شتر ندارد و هندسه کامل قابل تغییر نیست. هر چیزی در انتهای کمال به وحدت می‌رسد. علم‌ها، هندسه‌ها و نقشه‌ها همه وحدت پیدا می‌کنند.

یعنی موجود دانا و عالم بایستی به همین شکل آفریده شود. برای انسان شکلی غیر از این شکل قابل قبول نیست، زیرا غیر از این شکل برای انسان، نقص است و علم نقشه ناقص را قبول نمی‌کند. پس هر انسانی لازم است مطابق همین شکلی آفریده شود که در این جهان آفریده شده و همین قانون درباره گیاه‌ها و حیوانات و هندسه کرات صدق می‌کند. مگر این که موجودی در حال تکون باشد و هنوز به حد کمال نرسیده باشد. مانند جنین برای پیدایش انسان و یا مانند بذر برای پیدایش نوع گیاه و حیوان. همین طور کراتی که در مقدمه تکاملند و هنوز کامل نشده‌اند.

بنابراین از منظره یک موجود کامل از یک نوع می‌توانیم به وجود تمام انواع و افراد همانطور آشنا شویم. زیرا هر چیزی نمونه خود است و هر فردی نمونه افراد همان نوع است. یک صنعت کامل اختلاف نمی‌پذیرد و قابل تعدد نیست. یعنی نمی‌شود انسان به صورت حیوانی خلق شود و باز هم انسان باشد.

پس اگر خداوند در خارج این منظومه شمسی خورشیدهای دیگر ساخته باشد که آن خورشیدها منشاء حیات برای کرات مجاور خود باشند لازم است که آن خورشیدها به شکل همین خورشید و کرات منظومه آن مشابه کرات همین منظومه باشند. مگر این که خورشید و یا کرات در حال تکون باشند که هنوز به حیات نرسیده باشند و یا این که به سوی اضمحلال رفته باشند که کرات حیات خود را از دست داده باشند. و الا شرایطی که بر اساس آن یک کره زنده و موجودات زنده در آن کره به وجود می‌آیند بایستی همان شرایطی باشد که در آنها این کره به وجود آمده است. زیرا اگر فرض کنید در آن کره شرایط حیاتی زیادتر از شرایط این کره به وجود آمده، یعنی شرایطی که زائد بر شرائط حیات واقعی است و یا شرایط حیاتی در کرات دیگر کمتر از شرایط حیاتی است که در این کره بوجود آمده، یعنی شرایطی که کمتر از شرایط یک حیات واقعی است، در چنین حالاتی که شرائط یک حیات واقعی کمتر و زیادتر باشد، یا این که حیات مختل می‌شود و یا این که شرایطی که لازم نیست بوجود می‌آید.

پیدایش شرائط زیادتر یا کمتر از شرائط حیات در این کره، مانند این است که خداوند به یک انسانی شش انگشت و سه دست بدهد و به یک انسان دیگر چهار انگشت و یک دست بدهد. البته این دو نفر انسان، انسان‌های واقعی بر مبنای قضاوت علم و حکمت نیستند و هر دو در برهان علم و دانش محکومند. یعنی با شرائط کمتر یا بیشتر، حیات قابل پیدایش نیست. هر چیز که براساس یک هندسه کامل بوجود می‌آید قابل تنوع و تعدد نیست. یعنی غیر از این انسان ممکن

نیست که یک انسان دیگر بر خلاف این هندسه خلق شود و آن هم انسان کامل باشد.

نتیجه آن که می‌گویند مشتم نمونه خروار است. موجودات طبیعت هر کدام نمونه کامل برای انواع اند. هر یک از انسان‌های نمونه نوع انسانند، پس انسان‌ها در سراسر عالم وجود به همین شکل هستند. همین‌طور منظومه شمسی نمونه کامل نوع خورشید است، پس خورشیدهای کامل خلقت به همین شکل هستند. کره زمین نمونه کامل یک کره زنده و قابل زیست است، پس تمام کرات زنده و قابل زیست عالم آفرینش به همین شکل هستند. همین‌طور کلیه انواع و افراد جزئی و کلی، از جماد و نبات و حیوانات این عالم، نمونه کامل در نوع خود هستند، پس سایر انواع در عوالم دیگر به همین شکل اند. برای این که شیء کامل، قابل تعدد نیست فقط عواملی که پیر شده و در حال انقراض و یا در حال تکاملند ممکن است از نظر شکل و شرایط با این کره فرق داشته باشند، تا این که به حد کمال برسند و بعد از وصول به حد کمال باید در شرایط همین کره و انواع آن قرار بگیرند. و یا این که کرات را خداوند برای نمونه قدرت، بزرگ‌تر و یا کوچک‌تر خلق می‌کند و الا برای پیدایش حیات بایستی به همین شکل باشند که کره زمین است.

اینجاست که انسان‌های مرحله هفتم از طریق نمونه‌های طبیعت به کلیات اوضاع عالم خلقت و انواع آن آگاه می‌شوند. انسان‌های مرحله هفتم همچنین به کلیات قرآن و حقایق آن آگاه می‌شوند. زیرا کشف حقیقت‌های قرآن به میزان کشف حقایق عالم است. وقتی ما به اوضاع ستاره‌ها و خورشیدها و ماه‌ها آگاه شدیم، آیات مربوط به ستاره و

خورشید و ماه را می‌شناسیم و وقتی شکل زمین و گردش‌ها و حرکات آن را دانستیم به حقیقت آیات مربوط به کره زمین آگاه می‌شویم و وقتی به حقیقت خلقت انسان‌ها و حیوان‌ها آگاه شدیم و معنای روح و فرشته را در این عالم دیدیم و شناختیم آیات مربوط به فرشته و روح را می‌دانیم. همین طور است سایر آیات.

تا حقیقتی در عالم طبیعت کشف نشود و رؤیت نگردد آیات قرآن مربوط به آن حقیقت قابل درک نیست و از این راه است که از سان‌های مرحله هفتم و کلاس هفتم تکامل به کلیات حقایق عالم و حکمت آن آگاه می‌شوند پس از آن به کلیات علوم قرآن و حقایق آیات توحیدی و آیات مربوط به فرشته‌ها آگاه می‌شوند.

انسان‌های مرحله هفتم از نظر سعه علم و قدرت به عالم به انواع فرشتگان و نفوس ناطقه و روح و طبقات آسمان‌های هفت‌گانه احاطه کامل پیدا می‌کنند. آنها اگرچه از نظر حجم بدن یک نقطه معینی را در عالم اشغال کرده‌اند لیکن از نظر توسعه روح و سعه فکر در بی‌نهایت قرار گرفته‌اند. و اگرچه آنها در یک زمان معینی متولد شده و به حد کمال رسیده‌اند لیکن از نظر احاطه فکر به ما قبل و ما بعد زمان‌ها احاطه پیدا کرده‌اند.

مولا امیرالمومنین (ع) در یکی از بیانات خود به فرزندش حضرت مجتبی (ع) می‌فرماید: حسن جانم اگر چه پدر تو از روز تولد تا روز وفات فقط در زمان معینی قرار گرفته لیکن از نظر آشنائی به حوادث تاریخ و از نظر عبرت گرفتن و پند آموختن از حوادث چنان است که گویی با اولین و آخرین انسان زندگی کرده و عمر آنها را دریافته است.

من با فرا گرفتن نتایج عمرها، مثل این که صاحب آن عمرها شده‌ام و در آن زمان‌ها بوده‌ام، زیرا کثرت عمر به کثرت گذشت سال و ماه نیست بلکه به فراگرفتن نتایج آن سال و ماه است. یک دقیقه عمر با نتیجه، بهتر از هزار سال بی نتیجه است. «لیلة القدر خیر من الف شهر».

در این جملات مولا علیه السلام به فرزند ارشد خود می‌فرماید که در یک زمان کم، با وسعت دادن فکر و فرا گرفتن معلومات می‌توان به بی نهایت وصل شد. اگر انسان در یک کلاس معلومات دوازده کلاس را فرا گرفت، مثل این است که در یک سال به دوازده سال احاطه پیدا کرده و دوازده سال عمر کرده است. پس با فراگرفتن معلومات و نتایج تکامل سال هفتم، در کلاس هفتم تکامل، می‌توان به عالم وجود و زمان‌ها و مکان‌ها احاطه پیدا کرد و حوادث آن را درک نمود.

لذا در اخبار تکرار شده است که حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار به علم "ماکان" و "مایکون" و "ما هو کائن" آگاهند. آگاهی به علم "ماکان" یعنی اطلاع از گذشته‌ها تا ازل، آگاهی به "مایکون" یعنی اطلاع از آینده تا ابد و آگاهی به "ما هو کائن" یعنی آگاهی و احاطه به عالم خلقت و آنچه در آن موجود است.

فراز چهاردهم

کلاس هشتم معراج و بی نهایت
عرش الهی در بی نهایت است
تفسیر آیه «و یحمل عرش ربک» حمله علم الهی حمله عرشند
علم مؤمن و کافر
انسان های مرحله هشتم به بی نهایت مربوط می شوند
انسان های مرحله هشتم شاهد آفرینش هستند
تعدد حمله عرشی الهی مراتبی است نه عددی
در برابر هشت در بهشت، هفت در جهنم
مطابقت علم انسان های کلاس هشتم با علم خدا
آیات سوره " و النجم" مربوط به معراج تکاملی است
افق علم و افق نور
سدره المنتهی مقام قرب بدون واسطه
سجده فرشتگان یعنی استخدام عوامل آفرینش با اراده انسان
مشاهدات عینی و قلبی حضرت رسول.

پیدایش آسمان هشتم و کلاس هشتم معراج بر اساس یکی از آیات
قرآن است که خدا می فرماید: «و یحمل عرش ربک فوقه یومئذ ثمانیة». عرش
خدا را روی سر خلائق هشت نفر بر می دارند.

با توجه به این که کلمه عرش خدا به عنوان کلمه علم خدا شناخته
شده است، حامل عرش یعنی حامل علم و حکمت خدا. هر انسانی به
میزان علم و دانشی که دارد حامل علمی از علوم الهی است. خداوند

متعال نیز به میزان معلومات هر انسانی بر همان انسان حکومت می‌کند. خدا از طریق علم از سان، به از سان فرمان می‌دهد. شما که می‌دانید درد شما و دواى درد شما چیست، خدا از طریق همان علم شما به شما دستور می‌دهد که درد خود را با همان دارو معالجه کنید. پس علم شما در این جا کرسی سلطنت خداست، که خدا از بالای آن کرسی به شما دستور می‌دهد و فرمان می‌راند. در این جا معنای این که خدا بر عرش احاطه کرده یعنی به علم شما محیط است و به شما فرمان می‌دهد. پس وقتی که او از بالای علم و فکر ما، به ما فرمان می‌دهد، همین علم ما عرش سلطنت او است، که او بر این عرش یعنی بر علم و عقل ما استیلا پیدا کرده و استوا یافته است.

در این جا لازم است که امتیاز انسان‌های مربوط به خدا را، از انسان‌های غیرمربوط به خدا روشن سازیم. زیرا مبنای این توضیح که علم انسان عرش خداست و خدا از بالای این عرش بر انسان حکومت می‌کند، چنین معلوم می‌شود که در این جا فرقی بین انسان مؤمن و انسان کافر وجود ندارد و این هر دو از طریق علم خود می‌توانند حامل عرش خدا باشند.

فرق بین یک نفر عالم مؤمن، با عالم کافر همین است که مؤمن عالم از طریق علم خود، وجود خدا را احساس می‌کند و به او ایمان می‌آورد. در صورتی که کافر عالم چنین احساس و ایمانی ندارد. عالم مؤمن علم خود را سرمایه ای در وجود خدا می‌داند و از جیب خدا خرج می‌کند و از او تشکر دارد و اما کافر عالم علم خود را سرمایه جیب خود می‌داند و از جیب خود خرج می‌کند و از خدا تشکر ندارد. تمام پدیده‌های علمی از سان مؤمن به صورت وحی و الهام در فکر او بوجود

می‌آید. یعنی او پدیده علمی خود را چنان می‌داند و چنان می‌گیرد که خدا به او الهام کرده است. اما انسان کافر نمی‌تواند پدیده‌های علمی خود را به خدا نسبت دهد و چنان احساس کند که آن پدیده‌ها را خدا در فکر او بوجود آورده است.

انسان مؤمن از طریق فکر و مغز علم به لزوم عبادت‌ها پیدا می‌کند و با اجرای مراسم عبادت خود را در طریق اطاعت خدا قرار می‌دهد و اما انسان کافر علم به لزوم عبادت‌ها پیدا نمی‌کند بلکه آنها را از این‌که فاقد ارزش مادیت است لغو و عبث می‌شمارد.

انسان مؤمن از طریق مادیت و طبایع عالم، علم به وجود خدا پیدا می‌کند و وجود او را در ماوراء طبیعت احساس می‌کند. پس طبایع عالم برای انسان پلی است که فکر او را به ماوراء عالم مربوط می‌سازد. لیکن همین طبایع و مادیت عالم برای انسان کافر سدی است که راه فکر او را به خدا می‌بندد و به جای این‌که یقین بوجود خدا پیدا کند یقین به عدم وجود او پیدا می‌کند.

در بیان این حقیقت که دنیا برای انسان مؤمن پل عبور و برای انسان کافر مانع عبور است، امیر المؤمنین علیه السلام جملات زیبایی دارد که ما آن را از نهج البلاغه نقل و ترجمه می‌کنیم.

حضرت در معرفی دنیا می‌فرماید: «من نظر الیها اعمته و من نظر لها بصرته». هر کس دنیا را و سیله دید خودش قرار دهد بصیرت پیدا می‌کند و اما هر کس به سوی دنیا نگاه کند بصیرت خود را از دست می‌دهد و کور می‌شود. در این جملات آن حضرت دنیا را به عینک تشبیه می‌کند که هر کس آن را به چشم بزند و بو سیله آن نگاه کند، همه چیز را می‌بیند. و اما اگر آن عینک را کنار خود بگذارد و به آن نگاه کند فقط

عینک را می‌بیند و همان عینک مانع می‌شود که چیز دیگر را ببیند. یعنی عینک در یک حال و سیله بینایی و در حال دیگر و سیله کوری می‌شود. دنیا نیز چنین است. اگر ایمان به ماورای آن بیاوری و آن را وسیله دید خودت قرار دهی، تو را بصیرت می‌دهد و تو را به ماوراء طبیعت مربوط می‌سازد. و اما اگر هدفت از همه فعالیت‌ها دنیا باشد و به جز جمع مال و ثروت منظوری نداشته باشی، به جز دنیا چیزی نمی‌بینی و ممکن نیست که به ماوراء طبیعت مربوط شوی و هرگز نمی‌توانی به واقعیت جهان آگاه شوی، زیرا این زندگی تو را کور می‌کند. پس از سان مؤمن همه جا معلوماتش با درک و معرفت به خدا توأم است. از این جهت مؤمن می‌تواند به کمک علم خودش عرش خدا و حامل عرش خدا باشد. زیرا او از طریق درک خود خدا را در مقام فرماندهی و خود را در مقام فرمانبری می‌داند. اما انسان کافر هر چند که دانشمندی باشد، از طریق درک و دانش خود ارتباط به خدا ندارد، خدا را نمی‌داند و نمی‌بیند، پس نمی‌تواند با علم خود عرش و یا حامل عرش خدا باشد، زیرا چنین عنوانی از ادراک سه چیز بوجود می‌آید:

اول: درک وجود خدا در مقام ربوبیت و فرماندهی.

دوم: درک وجود خود در مقام بندگی و فرمانبری.

سوم: علم و دانش که واسطه و وسیله‌ای بین انسان و خدا است.

از میان این سه درک فقط یکی از آنها که درک وجود خود باشد، مربوط به کافر است. بلکه کافر همان وجود خود را نیز درک نمی‌کند، زیرا درک یکی از دو طرف علم مربوط به درک طرف دیگر است و چون از درک یک طرف علم یعنی وجود خدا محروم است، از علم به

وجود خود نیز محروم خواهد بود. کسی که خدا را گم کند خود را نیز گم کرده است. خدا مانند آینه است که انسان را به خود انسان نشان می‌دهد. پس فقط انسان مؤمن است که می‌تواند با درک و دانش خود عرش خدا و یا حامل عرش باشد.

با این مقدمات فقط انسان های مراحل هفت گانه می‌توانند به کمک ادراکات توحیدی خود حامل عرش خدا باشند. زیرا از طریق همان ادراکات، خدا و فرمان او را درک می‌کنند و او را در مقام سلطنت و خود را در مقام بندگی و فرمانبری می‌بینند.

در این میان انسان‌های مرحله هشتم که به بی‌نهایت متصل شده‌اند خدا را به تمام صفات و حقایق وجودی او می‌شناسند و معارف آنها از مراحل اجمال در مرحله تفصیل کامل قرار می‌گیرد و آنها اسم اعظم خدا هستند.

انسانهای مرحله هشتم در علم و قدرت به اذن و اجازه خدا هماهنگ خداوند متعالند. همه چیز را آنچنان می‌شناسند که خدا می‌شناسد. از هرکس که آنها را ضی شوند خدا را ضی می‌شود و بر هرکس غضب کنند خدا غضب می‌کند و هرچه را که آنها بخواهند خدا می‌خواهد و هرچه را خدا بخواهد آنها نیز همان را می‌خواهند و چنان می‌خواهند و می‌دانند که خدا می‌خواهد و خدا می‌داند. از سانهای مرحله هشتم علم کامل به حکمت جهان و هندسه عالم دارند و آن چنان می‌دانند و می‌فهمند که گویی خود آنها جهان را ساخته‌اند. البته کسی که مصنوعی بسازد به کمیت و کیفیت و احکام مربوط به آن مصنوع آشنایی کامل دارد.

خداوند متعال درباره انسان‌های مرحله هشتم می‌فرماید که آنها شاهد خلقت آسمان و موجودات آسمان‌ها و زمین‌ها بوده‌اند و از طریق مشاهده خلقت جهان و انسان به کیفیت خلقت آسمان‌ها و زمین‌ها آشنا شده‌اند. در سوره کهف درباره شیطان پرست‌ها می‌گوید: «ما اشهدنهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم و ما كنت متخذ المضلین عضدا» ، یعنی من آن شیاطین را شاهد خلقت آسمان‌ها و زمین‌ها و شاهد خلقت خودشان قرار نداده‌ام و من هرگز گمراه‌کنندگان را کمک خود قرار نمی‌دهم.

از این آیه شریفه معلوم می‌شود که غیر از شیطان‌ها، از سان‌هایی بوده‌اند که شاهد خلقت آسمان‌ها و زمین‌ها و شاهد خلقت خودشان بوده‌اند، زیرا نفی حکم از یک از سانی دلیل اثبات آن در ان سان دیگر است. تو که می‌گویی من آدم‌های بد را دوست ندارم این دلیل آن است که انسان‌های خوب را دوست داری. وقتی که می‌گویی آن انسان نمی‌تواند راه برود یعنی انسان‌های دیگر می‌توانند راه بروند.

اگر برای هیچ کس جایز نبود که شاهد خلقت آسمان‌ها باشد، درست نبود که خدا آن را از شیطان‌ها نفی کند. نفی این مشاهده از شیطان‌ها دلیل اثبات آن در غیر شیطان‌ها ست و آنها از سان‌های کاملند. یعنی از سان‌های مرحله هفتم و هشتم، همان از سان‌هایی که حامل عرش خدا یعنی حامل علم خدا هستند و شاهد خلقت جهان و انسان بوده‌اند.

۲۶ کهف، ۵۱: مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا

انسان‌های حامل عرش خدا که در این آیه شریفه گذشته هشت نفر معرفی شده‌اند انسان‌های مراتبی هستند نه انسان‌های تعددی. یعنی منظور، هشت نفر نیستند، بلکه منظور هشت نوعند در هشت مرتبه. مانند شاگردان کلاس‌ها. شاگردان کلاس‌ها از نظر مراتب دوازده نفرند اما از نظر تعدد از میلیون‌ها بیشترند. یعنی تمام شاگردان دانش آموز در یکی از این کلاس‌ها قرار گرفته‌اند.

در این آیه شریفه هم خدا می‌فرماید تمام اولیاء و انبیاء و شاگردان مکتب توحید در یکی از این هشت مرتبه قرار گرفته‌اند. کامل‌ترین آنها در مرتبه هشتم قرار گرفته است.

اگر منظور از این هشت نفر تعدد باشد یعنی فقط هشت نفر بتواند عرش خدا را حمل کنند، دلیلی ندارد که انسان‌هایی که در یک مرتبه و مقام باشند یکی از آنها حامل عرش باشد و دیگری نباشد. مثلاً چهارده نفر معصوم از نظر علم و حکمت و عصمت در یک طرازند و هر کدام از آنها به علم و حکمت خود حامل عرش خدا است، پس بایستی بگوییم حامل عرش خدا چهارده نفرند با این که آیه شریفه می‌گوید هشت نفر هستند.

همینطور در تف‌سیر این آیه شریفه امام علیه السلام می‌فرماید که چهار نفر از آنها پیغمبران پیش از حضرت رسول نوح، ابراهیم و حضرت موسی و عیسی. با این که ما می‌دانیم پیغمبران گذشته از نظر علم و دانش و رتبه در ردیف پیغمبر (ص) و ائمه اطهار (ع) نیستند.

پس شرکت پیغمبران در حمل عرش خدا از نظر مرتبه است و نه از نظر بیان تعدد. دیگر این که در تفاسیر مربوط به عرش همه جا گفته اند که منظور از عرش، علم خداوند متعال است و گفته اند کلمه عرش

یعنی کلمه علم خدا. و شما می‌دانید که علم خدا از قبیل اجسام نیست که وزنی داشته باشد و افراد متعددی آن را بردارند بلکه از نوع معنویات و مجردات است و از نظر مراتب قابل تعدد است نه از نظر وجود و حقیقت، مانند واحد عددی و چون که از نظر مراتب قابل تعدد است از نظر انسان‌های در آن مرتبه هم قابل تعدد است. تعدد مراتب علم در این جا مانند تعدد مراتب علم در مدرسه و دانشگاه است. مثلاً دانستن علوم را تا مقام پروفیسوری در نظر بگیرید خواهید دید که شاگردان کلاس اول تا آخر در مراتب علم قرار می‌گیرند. مثلاً بیست کلاس طی می‌کنند تا پروفیسور می‌شوند. پس می‌توانید بگوئید علم را تا انتها بیست نفر حمل می‌کنند. پس منظور از هشت نفر حامل عرش خدا یعنی عرش خدا در هشت مرتبه به وسیله انسانهایی که هر کدام در یکی از آن مراتب هستند قابل حمل است. به خصوص این که خداوند فقط کلمه "ثمانیه" بکار برده نه "ثمانیه رجل". یعنی اگر می‌گفت هشت نفر فقط، بر هشت نفر انطباق پیدا می‌کرد. اما فقط کلمه "ثمانیه" بکار برده تا بر هشت مرتبه هم قابل حمل باشد. این هشت مرتبه از مراتب تکامل به عنوان هشت در بهشت هم شناخته می‌شود که می‌گویند: درکات جهنم هفت است و درجات بهشت هشت. درک جهنم مولود جهل از سان بوده و هشت درجه بهشت مولود علم او است. درکات جهنم به نامتناهی متصل نمی‌شود در صورتی که درجات بهشت به نامتناهی وصل می‌گردد و از این رو است که راه جهنم کوچه بن بست بوده و کوچه علم باز است. جهل و جاهل در محدودیت قرار می‌گیرد و علم و عالم نامحدودند و همین محدودیت جهل و عدم محدودیت علم باعث می‌شود که درجات علم

و عالم، هشت و درکات جهل و جاهل، هفت باشد. از نظر این که درجه هشتم که کلاس هشتم تکامل و آسمان هشتم معراج است به نامتناهی وصل می‌گردد و در نتیجه انسان، نامتناهی می‌شود و از نظر این که از درجات نامبرده علم و کسانی که در آن درجه هستند راهشان به سوی بهشت باز است. برای بهشت هشت در معرفی شده است. و از نظر این که انسانهای کافر به قهقهرا برگشته‌اند با هر یک از اولیاء خدا و دین او با سلاح و علم و عمل همان ولی خدا به مبارزه برمی‌خیزند، پس در مقابل هر یک از درجات علم و درجه آن عالم درکی هم از جهل بوجود می‌آید که آن هم دری از دریهای جهنم شناخته می‌شود.

مثلا شیطان مبارز با حضرت موسی غیر از شیطان مبارز با حضرت عیسی است و همچنین شیطان مبارز با حضرت عیسی غیر از شیطان مبارز با حضرت خاتم الانبیاء است. هر یک از منافقین و شیطان‌هایی که با پیغمبری به مبارزه برمی‌خیزند خود را به علم و عملی مجهز می‌کنند که بتوانند دعوت، آن پیغمبر را خنثی کنند و امت او را به گمراهی بکشانند.

مثلا خداوند متعال آدم را از نزدیکی به میوه آن درخت ممنوع کرد و به او تذکر داد که اگر می‌خواهد همیشه در بهشت بماند و از آن میوه‌های فراوان استفاده کند باید به آن شجر نزدیک نشود. آدم دانست که نباید به آن درخت نزدیک شود. در این جا شیطان آدم خود را به سلاح علم و عقیده همان آدم مجهز کرد و برای او قسم خورد که برای خلود در بهشت لازم است که از میوه آن درخت استفاده کند و کسانی که او را نهی کرده‌اند فرشته‌ها بوده‌اند نه خدا.

شیطان معاصر موسی به نام سامری، مشاهده کرد موسی به کوه طور می‌رود و ندای خدا را می‌شنود گو ساله صداداری در ست کرد و گفت خدای شما و موسی همین گو ساله است. اگر موسی نمی‌گفت: صدای خدا را می‌شنوم سامری را هم گو ساله صدادار درست نمی‌کرد. شیطان‌های معاصر حضرت عیسی که او را صاحب کتابی به نام انجیل دیدند، انجیل‌های قلبی و جعلی ساختند و امت او را گمراه نمودند و شیطان‌های معاصر رسول اکرم نیز امامت و خلافت قلبی ساختند و با اسم و عناوین جعلی امت او را به گمراهی کشانیده‌اند و همینطور ... پس در مقابل هر دری از درهای بهشت دری هم از جهنم باز می‌شود. به طور کلی هر علم و صفت خوبی که در حد اعتدال قرار گیرد دو طرف افراط و تفریط هم دارد. آن حد اعتدال دری از درهای بهشت و آن دو طرف افراط دری از درهای جهنم است.

تنها جایی که شیاطین از مبارزه با آن عاجز و بیچاره می‌شود مبارزه با انسانهای مرحله هفتم و هشتم است و شاید از مرحله پنجم و ششم تا آخر، شیاطین از این مبارزه عاجز باشد.

به میزانی که علم مؤمن بالا رود شیاطین از مبارزه با او در آن مرحله علم عاجزند. راستی هم قدرت علم و حکمت انسانهای مرحله هشتم آن قدر زیاد است که شیطان‌ها در مقابل آن مقاومت ندارند. از این روست که روش و سنت الهی یعنی سیاست و تدبیر خود خدا و انسانهای مجهز به علم و دانش از طرف شیاطین قابل رقابت نیست. لذا شیطان‌ها نمی‌توانند انسانی را گمراه کنند که خدا او را هدایت کرده است. بلکه انسانهای مرحله هشتم با علم و تدبیر خود منافقین و کفار و شیطان را استخدام نموده تحت تسخیر و اختیار خود در

می‌آورند و نقشه‌های سیاسی خود را طوری طرح می‌کنند که سیاستمداران منافق در عین آزادی به استخدام آنها درآمده و آن انسانهای کامل با علم و عمل خود عاقبت سیاست آنها را فرو می‌نشانند و آنها را سرازیر جهنم می‌سازند.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «و مکروا و مکرا لله و الله خیر الماکرین» و جای دیگر می‌فرماید: «... فله المکر جمیعاً»^۸ یعنی مکر خدا از همه مکرها عالی‌تر و عجیب‌تر است و عاقبت نتیجه همه مکرها و سیاست‌ها به نفع خدا تمام خواهد شد. از این جهت خداوند کفار را در فعالیت و سیاست خود جلو می‌اندازد و آنها را مهلت می‌دهد تا اینکه هر تیری که در ترکش خود دارند به سوی هدف رها کنند و به دست خود زندگی خود را تباه سازند و خود را به هلاکت برسانند و در پایان کار، تسلیم قدرت قاهره خدا شوند و به عجز خود اعتراف نمایند. خدا می‌فرماید: «و املی لهم ان کیدی متین»^۹ آنها را مهلت می‌دهم. تدبیر و سیاست من خیلی متین است.

درس مخصوص انسانهای مرحله هشتم درس‌های مخصوص ربوبیت و الوهیت است. آنها خدا نیستند و خدا نمی‌شوند و هرگز از دایره بشریت و انسانیت خود خارج نمی‌شوند، لیکن خدا آن علم و حکمت مخصوص به خود را، که براساس آن عالم را خلق و اداره می‌کند به

^{۲۷} آل عمران، ۵۴

^{۲۸} رعد، ۴۲: وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَسِعْتُمْ

الْكَفَّارُ لِمَنْ عُمِّي النَّارِ

^{۲۹} قلم، ۴۵ و اعراف، ۱۴۳

آنها می آموزد و آنها را به اسرار ربوبیت خود آشنا می کند. آنچنان که در پایان دوره هشتم خود پس از آن که فارغ التحصیل شدند امر اداره جهان و انسان به آنها واگذار می شود و آنها آن چنان بصیرند و عالم را اداره می کنند که گویی خدا جهان و انسان را اداره می کند. ذره ای در اجرای نقشه های الهی کوتاهی به وجود نمی آورند. لذا در بعضی احادیث کتاب کافی، امام (ع) در معرفی علم و دانش و مقام اداره کنندگی خود شان می فرماید: «ان الله فوض الينا الامر». خداوند کار اداره کنندگی را به ما واگذار کرده است. البته خداوند در صورتی کاری را به کسی واگذار می کند که بتواند آن کار را مانند خود خدا اداره کند.

نقشه هایی را که ائمه اطهار در دوره زندگی خود از نظر جعل و بیان احکام و تدبیر اداره دین و مردم اجرا کرده اند اگر چه بر اساس علم و دانش خود شان بوده است، لیکن علم خود شان آنچنان عالی و متین است که امر و نهی خدا نیز بر مبنای همان نقشه ها نازل می شود. حضرت سیدالشهدا هنگام عزیمت به کربلا در اجرای نقشه جهاد و شهادتی که دارد می فرماید: «رضا الله رضا اهل البيت نصبر على بلائه فيوفيتنا اجور الصابرين». یعنی بر آنچه ما رضایت می دهیم خدا رضایت می دهد. ما در بلای خدا صبر می کنیم و خدا نیز اجر صبرکنندگان را به ما عنایت می فرماید. نمی گوید ما بر آن چه خدا بر آن رضایت می دهد رضایت می دهیم، بلکه می گوید رضایت ما همان رضایت خدا است و درباره معرفی حضرت زهرا علیها السلام حضرت رسول اکرم می فرماید: «ان الله يرضي لرضاها و يفضب لفضبها». بر آن چه زهرا رضایت دهد خدا رضایت می دهد و بر آن چه زهرا ناراضی باشد و غضب کند خدا نیز غضب

می‌کند در این جا رضایت خدا بر آن چه که زهرا رضایت دارد براساس این است که، رضایت و غضب حضرت زهرا آن چنان حکیمانه است که در ست مانند ر ضا و غضب خداوند متعال است و اگر ر ضا و غضب حضرت زهرا کمی برخلاف ر ضا و غضب خدا باشد، خدا هرگز ر ضا و غضب کامل خود را تابع ر ضا و غضب ناقص حضرت زهرا قرار نمی‌دهد. زیرا برخلاف عقل و حکمت است که خدا علم کامل خود را تابع علم ناقص انسانها قرار دهد. بلکه انسانها بایستی علم و حکمت خود را آن چنان بالا ببرند که مطابق علم و حکمت خدا شود.

در این جا علم و حکمت حضرت زهرا و ائمه اطهار آنچنان بالا رفته که با علم و حکمت خدا موافق شده است.

تا این جا سیر معراج تکاملی حضرت رسول اکرم از نظر برهان علمیت خاتمه پیدا می‌کند و اینک آیات مربوط به معراج تکاملی حضرت رسول اکرم مورد بررسی قرار می‌گیرد و این آیات همان آیات اول سوره نجم است که خدا می‌فرماید:

« وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ، مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ، وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ، وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ، مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ، أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ، وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ، إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ، لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ:»^۳

در این آیات آن حضرت را از نظر عروج و حرکت به سوی خدا تشبیه به ستاره‌ای می‌کند که از فضای خالی میل به سوی مرکز می‌کند. به

اصطلاح ما همچون ستاره که میل می‌کشد و آن را تیر شهاب می‌گویند. در آیات دوم و سوم می‌فرماید. که پیغمبر شما گمراه نشده و به هلاکت نیافتاده است، بلکه به سوی خدا حرکت کرده و به حق و اصل گشته است. لذا از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید بلکه هر آنچه بر او وحی شده بر زبان می‌راند. بعد می‌گوید علوم و حکمتی که برای شما گفته است خدا به او تعلیم داده است. همان خدای صاحب قدرت که او را در حد اعتدال انسانیت و استقرار کامل قرار داده است. این معلومات هنگامی به او آموخته شده است که او در افق اعلای انسانیت و انتهای تکامل بشریت قرار گرفته است.

افق اعلا در این جا همان مرکزی است که از آن جا علم و حکمت بدون واسطه از جانب خدا، به او تعلیم داده می‌شود ما می‌توانیم عالم و متعلم را به آسمان و زمین تشبیه کنیم. آسمان و افق یعنی جایی که خورشید و ماه و ستاره از آن جا طالع می‌شوند و نورافشانی می‌کنند زمین یعنی مرکزی که ماه و خورشید بر آن طالع می‌شود و بر آن نورافشانی می‌کند. عالم در این جا از نظر تعلیمات و راهنمایی مانند ماه و خورشید است. متعلم و یا شاگرد مانند زمین است که به نور تعلیمات عالم روشن می‌شود. هر وقت که متعلم خود را آماده می‌کند که علم عالم فرا گیرد درست مانند افق زمین است که خود را برای طلوع خورشید آماده نموده است.

در این افق، فکر شاگرد در مقابل استاد و هم تعلیمات استاد در مقابل با شاگرد، مراتب مختلفی دارد که بعضی از آن مراتب بالاتر از مرتبه دیگر است. افق فکر شاگردی که در مکتب امام درس می‌خواند و خود را برای فراگیری علم امام آماده نموده است خیلی بالاتر از افق فکر

شاگردی است که در مکتب استاد دیگری درس می‌خواند و خود را برای فراگیری درس او آماده نموده است. استادها از نظر علم در آفاق مختلف قرار دارند، شاگردها نیز در مقابله با آنها آفاق مختلفی پیدا می‌کنند.

در این جا بزرگ‌ترین عالم و بزرگ‌ترین استاد، ذات مقدس خداوند متعال است. او است که مبدأ علم و قدرت در آفاق جهان است. به همان میزان که او نوربخش جهان و انسان است، نور آسمان‌ها و زمین‌ها و هدایت‌کننده اهل آسمان‌ها و زمین‌ها است.

فکر انسانی که بدون واسطه در مواجهه و مقابله با او قرار می‌گیرد عالی‌ترین افق نسبت به آفاق عالم است. لذا در آن جا و در آن حال که خداوند بدون واسطه آیاتی را به پیغمبر وحی می‌کند و به او علم می‌آموزد عالی‌ترین آفاق برای بزرگ‌ترین تابش به وجود می‌آید. پس آن جا پیغمبر در افق‌های انسانی قرار گرفته و از خدا علم آموخته است.

و در آیات نهم و دهم می‌فرماید که پیغمبر اکرم از آن افق‌های بالا به خدا نزدیک‌تر شد. آنچنان نزدیک که گویی از وجود خدا آویزان و آویخته شد. مانند نزدیک شدن دو سر تیرکمان به یکدیگر و به طرف تیرانداز و یا از آن هم نزدیک‌تر. در این چند آیه خداوند شدت قرب پیغمبر اکرم را به خود یادآوری می‌کند گاهی می‌گوید مانند میوه‌ای که از درخت آویخته شده و گاهی می‌گویند مانند نزدیک شدن دو سر کمان و می‌فرماید: از آن هم نزدیک‌تر.

مراحلی که خداوند در این آیات برای شدت قرب پیغمبر اکرم یادآوری می‌کند همان مراحل ورود به کلاس هشتم معراج یعنی درک معارف ربوبی و آشنایی به ذات مقدس خداوند متعال است.

خروج کامل از دایره وجود خود و جهان آفرینش؛ و ارتباط مستقیم و بدون واسطه به ذات مقدس خداوند، آن چنان ارتباطی که بین او و خدا هیچ حجاب و فاصله‌ای وجود ندارد. و بین او و خدا مواجهه و ملاقات برقرار شده است. حالت اول این ارتباط به ذات مقدس همان حالت تدلی است، یعنی متصل و آویخته، منقطع از همه چیز و متصل به نور خدا.

حالت دوم این ارتباط، کش و قوس کامل به سوی خدا، چنان که دو سر قوس را با کشیدن به خود نزدیک می‌کنند. در این حالت خداوند او را به سوی خود کش داده و کاملاً به خود نزدیک نموده است. حالت سوم از آن هم نزدیک‌تر یعنی آن حضرت برای آشنایی به ذات مقدس در سه مرحله ابتدا، وسط، انتها قرار گرفته و این درس بزرگ را درک نموده است و حالت تدلی و کش واکش قاب و قوس و حالت او ادنی، یعنی از آن دو مرحله نزدیک‌تر.

پس از پیدایش این حالات که شدت قرب به خدای متعال است. بین او و خداوند متعال مخاطباتی به وجود آمده که مجموعه آن مخاطبات در آیات آخر سوره بقره ذکر شده است، در آن آیات خداوند در بیان این مخاطبات می‌گوید: « فَاَوْحِي اِلٰی عَبْدِهِ مَا اَوْحٰی^۳! یعنی آن چه لازم بوده خداوند به بنده خودش وحی فرموده است.

در آیه ۱۲ درباره مشاهدات قلبی آن حضرت سخن می‌گوید. قلب پیغمبر در آن چه مشاهده کرده دروغ نگفته و ما در تحقیقات گذشته روشن ساختیم که خداوند وقتی که می‌خواهد ذات مقدس خود را به بنده‌اش نشان دهد و به ذات پاک خود آشنا سازد این مشاهده از طریق قلب واقع می‌شود. چنان که مولا (ع) می‌فرماید: خدا را به حقیقت ایمان خود، از طریق قلب مشاهده می‌کنیم. در این جا خداوند نور ذات خود را از طریق قلب به حضرت رسول معرفی فرموده و در آیه بعد می‌فرماید آیا شما مردم در آن چه او مشاهده فرموده شک پیدا می‌کنید؟ یعنی او هرگز در مورد حقیقتی که مشاهده کرده مشکوک نمی‌شود. و باز در آیه ای دیگر می‌فرماید او خدا را یک مرتبه دیگر در نزدیکی "سدره المنتهی" مشاهده کرده یعنی مرتبه دیگر از طریق رؤیت قلبی خدای خود را در سدره المنتهی دیده است.

سدره المنتهی در ست مانند افق اعلا و به معنای عرش خداوند است. بین انسان و خدا این همه هستی‌ها و حقایق در طریق تکامل واقع شده که تا کسی این‌ها را نشناسد و پشت سر نیندازد در انتهای حقایق عالم قرار نمی‌گیرد.

انسان در طریق تکامل اول شکل عالم را می‌شناسد و بعد از مدتی فکر و دقت، به مصالح اولیه آن پی می‌برد و بعد از آن هندسه عالم را کشف می‌کند. بعد از آن به حقایق وجودی خود می‌پردازد و در کتاب وجود خودش این همه حقایق و دقایق کشف می‌کند و سپس به ماهیت روح و موجودیت فرشتگان پی می‌برد تا آنگاه که در انتهای حقایق جهان قرار می‌گیرد و در آن انتها خدای خود را ملاقات می‌کند. آنجا که دیگر بین او و خدا فاصله نیست و می‌تواند خدای خود را

ملاقات کند سدره المنتهی می گویند در آیه دیگری می فرماید: در نزدیکی آن "سدره المنتهی"، "جنة الماوی" قرار دارد و بعد در آیه ۱۶ می فرماید: نمی دانید چه چیزها که از نور عظمت خدا آن سدره المنتهی را فرا گرفته است. یعنی انوار عظمت خدا که آن سدره المنتهی را فرا گرفته خیلی عجیب و عظیم است. یعنی این جا در سدره المنتهی انسان صاحب اسماء اعظم خدا می شود که آن اسما کلیدهای بهشت و بلکه خود بهشت است زیرا جنة الماوی همان نعمت ها و ثروت هایی است که به اراده انسان به وجود می آید. چشمه هایی است که به آن "پشرون مها" و نه "پشرون منها" می گویند.

انسانی که صاحب اسماء اعظم خداوند متعال شده است با آن اسماء اعظم با یک اراده می تواند بیابانی را به صورت باغ بهشت در آورد. همین اسماء اعظم است که با اعمال آنها اعجاز و معجزه بوجود می آید. ما همه می دانیم که اعجاز یک صنعت طبیعی کامل ارادی است. هر یک از صنایع طبیعت که به طور تدریجی در یک مدت طولانی به وجود می آید، مانند پیدایش میوه از درخت و مانند پیدایش حیوان و انسان از خاک، همین صنایع با بکار بردن اسماء اعظم خداوند متعال فقط در یک آن، با یک اراده بوجود می آید.

اسماء اعظم خدا یعنی نیروهایی که به اراده انسان متصل می شود و با اعمال آن نیروها می تواند هر چه بخواهند در یک آن بسازند. زیرا اراده خدا در این جا ضمیمه اراده انسان است و ما می دانیم که اراده خدا هر چه را بخواهد در آن می سازد. «اذا اراد الله شیئا یقول له کن فیکون»^{۳۲}

^{۳۲} یس، ۸۲: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

در آن سدره المنتهی که انسان در انتهای کمال قرار می‌گیرد، پس از آن که به علم و حکمت کامل عالم آشنا شد، خدا اِسماء اعظم خود یعنی نیروهای طبیعت را در اختیار او می‌گذارد و فرشتگان را که همان عوامل آفرینش هستند در اختیار او می‌آورد. پس از آن، همه جا برای این انسان، بهشت و جنة الماوی شناخته می‌شود و به عبارت دیگر سدره المنتهی مقام ولایت مطلقه است.

در این سدره المنتهی است که سند کامل ولایت مطلقه، به انسانی که در این مرتبه قرار گرفته است داده می‌شود و او با داشتن این سند و این اسماء اعظم و این معلومات، صاحب ولایت تکوینی و تشریحی می‌گردد. یعنی از نظر وضع قانون آنچنان می‌داند که خدا می‌داند و از نظر سازندگی با اعمال نیروهایی به نام اسماء اعظم که خدا آنها را در اختیار او قرار داده به هر کاری قادر است. هر چه بخواهد می‌گوید انجام می‌دهد چنان می‌گوید و انجام می‌دهد که صددرصد مطابق اراده و صنعت خداوند متعال است و بین خواست او و خواست خدا هیچ اختلافی وجود ندارد.

در آیات ۱۸ و ۱۹ می‌فرماید: که آن پیغمبر در مشاهدات و ادراکات خود برخلاف حقیقت نرفته و چشم او عوضی ندیده است و از حد خود طغیان نکرده است. آیات بزرگ خدای خود را آنچنان که هست به حقیقت و واقعیت مشاهده کرده است.

در آیات از ابتدا تا انتها تماما مربوط به مشاهدات علمی و ادراکات علمی و ادراکات قلبی حضرت رسول است. شما می‌بینید که در صدر آیات، خداوند از تعلیمات و ادراکات قلبی پیغمبر سخن می‌گوید. او را در سدره المنتهی قرار می‌دهد و حقایقی را به او وحی می‌کند بدون

واسطه با پیغمبر سخن می‌گوید. پس از آن از مشاهدات پیغمبر سخن می‌گوید و آن چه را که او مشاهده کرده است به عظمت یادآوری کند و می‌گوید آنچه به قلب خود آن را رؤیت کرده است. حقیقت دارد و گفتار او در بیان حقایقی که دیده دروغ نیست. اگر این آیات مربوط به سیر آسمانی به معنای قطع م سافت بود، لازم بود که از م شاهدات عینی پیغمبر سخن بگوید با این که از اول تا آخر از م شاهدات عینی سخنی در میان نیست بلکه از مشاهدات قلبی بحث می‌کند و مشاهدات قلبی همان معلومات است.

آیه اول سوره اسراء بهتر و بیشتر انطباق دارد با سیر بدنی آن حضرت در آسمان‌ها. زیرا در آن آیه می‌گوید که خدا پیغمبر را در یک شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داد تا این که آیات عظیم خود را به او نشان دهد. ما می‌دانیم که برای م شاهدات علمی لازم نیست که خدا پیغمبر را از جایی به جای حرکت دهد، بلکه م شاهدات علمی و مخصوصا معارف الهی از طریق مشاهدات، همان جا در خانه شخصی حضرت رسول امکان دارد. زیرا خدا در جای معینی نیست که لازم باشد برود و او را در آن جا ببینند، بلکه همان جا، پیغمبر در خانه شخصی خودش، در افق اعلائی علم قرار دارد و همان جا نور و عظمت الهی بر افق فکر آن حضرت تابش می‌کند و همان جا خدا خود را به پیغمبر معرفی می‌کند. پس آیات اول سوره نجم تماما مربوط به معراج تکاملی آن حضرت است که خداوند بیشتر، معارف الهی و مشاهدات قلبی آن حضرت را شرح می‌دهد. تا این جا بحث ما درباره معراج تکاملی آن حضرت خاتمه پیدا می‌کند و اینک درباره سیر آن حضرت به آسمان‌ها بحث خود را ادامه می‌دهیم.

فراز پانزدهم

- سیر معراجی حضرت رسول به معنای قطع مسافت
- سیر در آسمان‌ها از خصایص پیغمبر اسلام است
- "رفع" عیسی به معنای "رفع" به مافوق افکار
- کیفیت خلقت آسمان و زمین از مسیر آیات و روایات
- هفت طبقه آسمان در بیرون فضای ستارگان است
- عرش و کرسی سلطنت خدا

بحث معراج پیغمبر از عجایب قضایا و از شگفتی‌های نبوت آن حضرت است که برای هیچ یک از پیغمبران گذشته به معنای تکاملی چه به معنای سیر آسمان‌ها اتفاق نیفتاده است.

درباره ادريس پیغمبر خدا در قرآن می‌فرماید: که او را به یک جایی برتر و بالاتر بردیم، « وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا »^{۳۳} و همچنین در باره حضرت عیسی دارد که خدا او را به سوی خود بلند کرد، «بَلِّ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ»^{۳۴} ولیکن معلوم نیست که آیا خدا این دو نفر پیغمبر راه به این آسمان یعنی فضای روی زمین بالا برده و یا این که به آنها مقام عالی داده

^{۳۳} مريم، ۵۷: وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا

^{۳۴} نساء، ۱۵۸: بَلِّ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا

است. زیرا خداوند در این دو آیه نمی‌گوید که آنها را به آسمان بالا بردم بلکه می‌گوید به ادریس مقام عالی دادم و عیسی را به سوی خود بالا بردم. آیه اول دلالت دارد که به او مقامی عالی داده و آیه دوم دلالت دارد بر این که خداوند حضرت عیسی را از اختیار مردم خارج ساخت و در اختیار خود قرار داد و این آیه مربوط به همان تدبیر عجیب خداوند متعال است که یهودای استخر یوطی را پورتچی آن حضرت را به شکل و شباهت حضرت عیسی در اختیار مأمورین قرار داد و افکار آنها را به همان یهودا مشغول ساخت و خداوند عیسی را از اختیار مردم خارج ساخت و در اختیار خود از شر مردم آزاد کرد و یکچنین عملی برای خدا در روی زمین امکان دارد و احتیاج نیست که خداوند او را به آسمان بالا ببرد. البته مانعی ندارد خدا او را به آسمان بالا ببرد، اما ممکن است بگوییم به کجای این آسمان و به کدام یک از این ستارگان؟ ممکن است همان طور که خدا امام زمان را در روی زمین از افکار مردم غایب ساخته حضرت عیسی را نیز این چنین غایب ساخته باشد، زیرا دشمنان عیسی وقتی که دیگری را به جای عیسی شناختند و او را گرفتند و به دار زدند دیگر به دنبال عیسی واقعی نمی‌روند که او را پیدا کنند، هر چند که عیسی در همان حدود و یا میان خود آنها باشد.

لیکن ظاهراً در کتاب "بشارات عهده‌دین" دیده‌ام از قول حضرت عیسی در معرفی حضرت خاتم (ص) که ایشان فرموده‌اند که اگر یکی از ما پیغمبران به آسمان مسافرت کند دیگر بر نمی‌گردد و برای او رفت و برگشت به آسمان‌ها ممکن نیست به جز خاتم الانبیا محمد (ص) که به آسمان مسافرت کند و برمی‌گردد در هر صورت صراحتی

نیست که خداوند یکی دیگر از پیغمبران گذشته را به این آسمان یعنی فضای بالای سر، بالا برده است.

اما درباره حضرت رسول اکرم آیات و اخبار خیلی صریح است و هم خود آن حضرت ادعا کرده‌اند که از مکه به سوی بیت المقدس و از آنجا به سوی آسمان بالا رفته و برگشته‌اند.

اگر منظور پیغمبر اکرم از این معراج همان معراج تکاملی بوده لازم نبود که مبدأ و منتهای سیر خود را از مسجدالحرام تا مسجد الاقصی بیان کند. زیرا معراج تکاملی مبدأ و منتهای علمی دارد. به معنای مبدأ و منتهای از نقص به کمال، از جهل به علم، از ضعف به قدرت و از موت به حیات. پس در این آیه که مبدأ و منتهای مکانی ذکر می‌کند منظور از آن، سیر بدنی پیغمبر یعنی مسافرت و قطع مسافت است. لیکن در آیات اول سوره نجم مبدأ و منتهائی ذکر نمی‌کند بلکه با استعمال کلماتی مانند افق اعلی و مانند وحی و مشاهدات قلبی و صدق در بیان آن واقعیات، بیان می‌دارد که آن حضرت در انتهای تکامل قرار گرفته است. جایی که با خداوند متعال در مواجهه و ملاقات بوده و مواجهه با خدا هیچ مفهومی به جز علم و تکامل ندارد. برای روشن شدن سیر و مسافرت آن حضرت به سوی آسمان‌ها و از آنجا به بی نهایت لازم است. که ابتدا صورت خلقت آسمانها و زمین روشن شود و بعد از آن راه به سوی آسمان‌ها و سپس کیفیت و امکان مسافرت آسمانی و مسافرت آنی مورد بررسی قرار گیرد.

خداوند متعال در کتاب خود، کیفیت خلقت عالم را از نظر کرات و طبقات و ما بعد طبقات به سه صورت بیان می‌کند، که اختلاف بیان قرآن و احادیث مربوط به آن، در بیان هیئت عالم دلیل اختلاف این

سه قسمت از هیئت و خلقت عالم است. در اینجا بحث ما فقط و فقط مربوط به هیئت عالم از نظر کلی است. و اما بحث درباره کیفیت پیدایش آن مربوط به کتاب "توحید از دیدگاه علم" و کتاب "هندسه آفرینش" است که در آنجا مشروح و مفصل بیان شده است. و اینک آیات مربوط به قسمت‌های مختلف عالم.

خداوند ابتداء آسمان‌ها را هفت طبقه و زمین را نیز مانند آن هفت طبقه می‌شمارد.

خلق سبع سموات و من الارض مثلهن. و زمین و آسمان را هفت طبقه خلق کرده است. جای دیگر از عرش و کرسی خود نام می‌برد و می‌فرماید رب العرش العظيم وسع کرسیه السموات و الارض یعنی عرش خدا عظیم است و کرسی خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را فرا گرفته است.

در دعای مشهور به نام دعای فرج هم می‌خوانیم: «لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب السموات السبع و ما فيهن و ما بينهن و رب العرش العظيم»، پروردگار هفت آسمان و هفت زمین و پروردگار عرش عظیم.

در جای دیگر خداوند نام آسمان دنیا را جداگانه ذکر می‌کند و می‌گوید و لقد زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب ما آسمان دنیا را با ستارگان زینت دادیم.

جای دیگر آسمان را صورت جمع و بدون شماره ذکر می‌کند و در مقابل آسمان‌ها، زمین را به صورت مفرد ذکر می‌کند. می‌گوید، «رب السموات و الارض»، «له ملك السموات و الارض»، «له ما في السموات و الارض»، «

یسح لله ما فی السموات و الارض»، هر چه هست، در آسمانها و زمین، خدا را تسبیح می‌کند.

در آنجا که خدا نام هفت طبقه آسمان و نام هفت طبقه زمین را می‌برد، بایستی این هفت طبقه آسمان و زمین طوری باشد که در مقابل هر طبقه‌ای از زمین طبقه آسمانی قرار گرفته شود، به طوری که وقتی از یک طبقه آسمان بگذریم به یک طبقه از زمین برسیم و از یک طبقه زمین که بگذریم به یک طبقه آسمان. اگر طبقات آسمان به یکدیگر متصل باشد و طبقات زمین هم متصل به هم، در آن صورت یک آسمان و یک زمین شناخته می‌شود. این درست نیست که قسمت‌های مختلف فضا و هوا را به نام هفت آسمان و قسمت‌های مختلف خاک را به عنوان هفت زمین معرفی کنند. برای این که آسمان همین فضای بالای سر ما و زمین هم همین خاک زیر پای ما است. فضای بالای سر ما به نام آسمان و خاک زیر پای ما به نام زمین هر کدام یکی بیش نیستند. عنوان هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین منطبق با این یک فضا و یک زمین نیست، بلکه لازم است که این هفت طبقه آسمان و زمین طبقاتی داخل یکدیگر باشد، به طوری که بعد از یک طبقه زمین یک طبقه آسمان و بعد از یک طبقه آسمان یک طبقه زمین قرار گیرد و این طبقات هر کدام داخل یکدیگر باشند. زیرا آسمان در صورتی شناخته می‌شود که در مقابل آن زمینی باشد، زمین هم وقتی زمین شناخته می‌شود که در برابر آسمانی قرار گیرد. زمین و آسمان با یکدیگر تقابل تضایی دارند مانند پدر و فرزند که وجود هر کدام از آنها وجود دیگری را لازم دارد. پس ما نمی‌توانیم این هفت طبقه آسمان و زمین را، در این زمین زیر پا و آسمان بالای

سرمان سراغ بگیریم. برای این که این زمین و آسمان هر کدام یکی بیش نبستند. بلکه برای پیدا کردن این طبقات هفت‌گانه بایستی به جای دیگر برویم.

قسمت دوم این آیات درباره عرش و کرسی سلطنت خداوند متعال است، که خداوند آن را جداگانه بعد از بیان طبقات هفت‌گانه آسمان و زمین ذکر می‌کند.

جملات و آیاتی که درباره معرفی طبقات آسمان و عرش وارد شده، از این جهت با هم فرق دارد که طبقات هفت‌گانه زمین و آسمان را در مقابله با عرش و کرسی محدود و عرش و کرسی را نامحدود ذکر می‌کند. این آیات و اخبار می‌گویند، (خدای ۷ طبقه آسمان و ۷ طبقه زمین) و (خدای عرش عظیم) و درباره معرفی کرسی خدا هم می‌گویند: (کرسی سلطنت خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را فرا گرفته است). پس خداوند در این آیات عرش و کرسی را عظیم‌تر از طبقات هفت‌گانه آسمان و زمین می‌داند.

- تناهی و عدم تناهی
- علم و قدرت خدا نامتناهی است
- عالم کرات و سموات متناهی است
- طبقات هفت گانه زمین و آسمان متناهی است
- عرش و کرسی یک حقیقت نامتناهی است
- مفهوم و مصداق عرش و کرسی
- سؤالات عالم یهودی از امیرالمؤمنین درباره عرش
- نور و نیرو حیات و جاذبه و رنگ از نور عرش پیدا می‌شود
- کرات و سموات به کمک نور و جاذبه نامتناهی هستند
- خلاصه بحث طبقات عالم و عرش خدا

در این جا ناچاریم بحثی درباره متناهی و نامتناهی ایراد کنیم تا پس از آن بدانیم کدام یک از این دو قسمت متناهی و کدام یک نامتناهی هستند.

متناهی نامی است برای چیزی که به انتها می‌رسد و آخر دارد، که بعد از انتها و آخر، آن شیئی وجود ندارد و تمام شده است مانند وسعت کره زمین و هوای محیط به کره زمین و امثال آن. نامتناهی نام چیزی است که ابتدا و انتها ندارد و قابل تمام شدن و به آخر رسیدن نیست. نمی‌توان به جایی رسید که بعد از آن دیگر شیئی وجود نداشته باشد و تمام شده باشد.

برای معرفی نامتناهی همه جا قدرت و علم خدا را نمونه می آورند و می گویند وجود خدا ابتدا و انتها ندارد. یعنی نمی توان به جایی رسید که خدا نباشد و خدا برای وجود خودش نمی تواند حد و حدودی پیدا کند و ابتدا و انتهایی در خود بیابد. زیرا چنین حدودی در ذات خدا وجود ندارد که خدا آن را بداند و بیابد و برای وجود خود انتهایی پیدا کند. وجود خدا از نظر زمان، اول و آخر و از نظر مکان، ابتدا و انتها ندارد. ذات او از پذیرش محدودیت زمانی و مکانی ابا و امتناع دارد.

در این جا آنچه مسلم است این است که عالم اجسام و عالم کرات و ستارگان و هفت طبقه زمین و آسمان محدود است و قابل شمارش و اشاره است. ابتدا و انتها و اول و آخر دارد و در سیر و مسافرت تمام می شود و ممکن است از اول آن شروع کرد به آخر آن رسید.

دلیل تناهی عالم کرات و طبقات آسمان و زمین همین است که اینها هر کدام جسم محدودند و قابل شمارشند و هر کدام نقطه معینی را در فضا اشغال کرده اند. از جایی شروع می شوند و به جای دیگر خاتمه پیدا می کنند.

زمین ما هر چند که بزرگ است ولی محدود است و ابتدا و انتها دارد. آسمان و زمین از این جا تا کرات و کهکشان ها، ابتدا و انتها دارد. کره خورشید و منظومه شمسی، چندین میلیارد برابر زمین است، ولی آن هم محدود است و ابتدا و انتها دارد. منظومه های شمسی و خورشیدها در کرات دیگر نیز مانند منظومه شمسی ما و کرات مربوط به آن است. همه اینها محدود و قابل شمارشند و به دلیل امتیاز و جایی که از یکدیگر دارند محدودند و قابل اشاره اند و ابتدا و انتهایی دارند. پس عالمی که می توانیم در آن ستاره و خورشیدی بیابیم ممکن نیست که

نامتناهی باشد، زیرا محدودیت از لوازم ذاتی چنین اشیاء محدود و قابل شماره‌ای است و هیچ چیزی نمی‌تواند لوازم ذاتی خودش را رها کند. اگر بگوییم که این ستارگان و کرات قابل اشاره و شماره، نامحدود و نامتناهی هستند، مثل این است که بگوییم پنج عدد گردو نامتناهی و غیرقابل شماره‌اند که البته حرفی غلط و غیرقابل قبول است. پس می‌گوییم علم و قدرت خدا نامتناهی و عالم کرات و اجسام و منظومه‌های شمسی متناهی هستند.

قسم دیگر از اقسام محدود و قابل شماره عالم طبقات هفت گانه زمین و آسمان است. خداوند در کتاب خود، سوای عالم ستارگان هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان می‌شمارد. آن چه معلوم می‌شود این است که اگر چهارده طبقه زمین و آسمان قابل شماره نبودند خداوند شماره آنها را معین نمی‌کرد و آنها را نامحدود و غیرقابل احصاء معرفی می‌نمود. لیکن این که خدا هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان برای ما معرفی نموده، خود برهانی است محکم بر این که عالم طبقات چهارده‌گانه زمین و آسمان هم محدود است و ابتدا و انتها دارد. طبقه اول از زمین‌های هفت گانه ابتدا و طبقه آخر از آسمان‌های هفت گانه انتها محسوب می‌شوند. پس آن جهان بین هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان محدود است.

و اما قسمت سوم جهان آفرینش که به نام عرش و کرسی شناخته شده است قسمت سوم بحث ما را تشکیل می‌دهد.

اولا می‌گوییم عرش و کرسی هر چه باشد و از هر جنسی ساخته شده باشد یک حقیقت است. یعنی دو چیز نیست که خدا نام یکی از آنها را عرش و نام دیگر را کرسی گذاشته باشد. عرش و کرسی در فهم

انسان‌ها نیز یک حقیقت است. عرش پادشاهان و کرسی سلطنت یکی است. از این رو که تختی است و سلطان روی آن می‌نشیند، عرش نامیده می‌شود و از این جهت که پایه‌هایی دارد و ممکن است کسی زیر آن بنشیند کرسی شناخته می‌شود و پس عرش و کرسی هر دو یک مفهوم و یک مصداق بیشتر ندارد. از نظر ارتباط با سلطان عرش و از نظر ارتباط با مردم کرسی نامیده می‌شود.

خداوند همان طور که عرش خود را به عظمت معرفی کرد، کرسی سلطنتی خود را نیز به همان مناسبت و وسیع شناخته است. و سع کرسیه السموات و الارض کرسی خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را فرا گرفته است. در این جا سؤالات و خیالاتی بوجود می‌آید که برای پاسخ آن سؤالات و رفع خیالات مجبوریم بحث خود را درباره شناسایی ماهیت عرش و کرسی دنبال کنیم. سؤالات این است که آیا خدا مانند پادشاهان عرش و کرسی دارد، که مانند سلطانی بر آن تکیه می‌زنند و حکمرانی می‌کند و یا این که عرش و کرسی خدا چیزی به جز همان مفهوم علم و قدرت ذاتی خدا نیست، که با آن علم و قدرت جهان آفرینش را اداره می‌کند.

اگر مفهوم عرش و کرسی همان مفهوم قدرت سلطنت خدا باشد، پس عرش و کرسی به جز ذات مقدس خدا مصداق خارجی ندارد، بلکه خداوند به جای این که بگوید سلطنت و قدرت من آسمان‌ها و زمین‌ها را فرا گرفته است. می‌گوید کرسی من آسمان‌ها و زمین‌ها را فرا گرفته است و به جای این که بگوید بر امر و فرمان خودم استوا و استیلا دارم گفته است که خدا بر عرش خود استوا و استیلا دارد. پس بر اساس

این جواب عرش و کر سی خدا در عالم مفهوم و م صدافی به جز ذات خدا ندارد.

و اما اگر بگوییم عرش شیئی است که خدا آن را آفریده و بر آن تکیه داده است، در این جا خیالاتی بوجود می آید که آیا آن شی چیست؟ آیا یک تخت بزرگ و یک جسم بزرگی است که از نظر بزرگی جثه، محیط به آسمانها و زمینها واقع شده، هفت طبقه آسمان و زمین را فرا گرفته است؟ آیا آن جسم از جنس طلا و نقره است؟ از چه فلزی ساخته شده و پایه های آن کدام است؟ چگونه فرشتگان در اطراف آن به طواف مشغولند؟ در تاریخ ادیان برای پیدا کردن م صدق عرش و کر سی خدا اف سانه های عجیبی به وجود آمده است و اکثریت افکار مذهبی عرش خدا را تخت محیط به همه آسمانها و فوق آسمان هفتم شناخته اند و این طور خیال کرده اند که عرش جسمی است که خدا روی آن قرار گرفته.

اکثریت مسلمان ها نیز همین مفاهیم را از کتاب خدا پیدا کرده اند و خیال کرده اند که عرش خدا جسمی است نورانی و خدا روز قیامت روی آن جسم قرار می گیرد و در میان بندگان خود حکومت می کند. لیکن تمام این حرفها خیالاتی است که برای انسان از طریق مقایسه عرش سلطانها با عرش خدا بوجود آمده است از نظر این که تخت سلطنتی سلطانها را جسمی زرین و جواهر نشان مشاهده کرده اند، برای خداوند متعال همچنین تختی را، نهایت قدری بزرگ تر و وسیع تر و زیباتر آورده اند.

اگر عرش خدا جسم باشد لازمه اش این است که خدا نیز جسمی باشد که روی آن تخت قرار گیرد و اگر هم خدا جسم نباشد ولیکن روی آن

تختی که جسم است قرار گیرد، باز هم لازم‌هاش این است که وجود خدا هم بدلیل جسمانیت و محدودیت آن تخت محدود شود. زیرا نامحدود در اثر برخورد با محدود محدود می‌شود. مثلاً نور در ذات خود نامحدود است و جسم در ذات خود محدود است. اما همین نور در اثر برخورد به جسم و قرار گرفتن روی آن محدود می‌شود. یک چراغ وقتی روشن می‌شود شعاع آن محیط هزار متر فضا را می‌گیرد و اگر همان چراغ را در داخل یک قوطی روشن کنید تمام شعاع آن در داخل همان قوطی محصور و محدود می‌گردد. پس شیء نامحدود در اثر برخورد به محدود محدود می‌شود.

اگر وجود خدا را غیر جسم بدانیم ولیکن عرش سلطنتی او را جسم بشناسیم، که خدا روی آن قرار گرفته باشد، وجود غیر جسمی خدا در اثر برخورد و قرار گرفتن روی آن جسم محدود می‌شود و محدودیت با ذات خدا سازگار نیست.

از طرف دیگر اگر ما عرش خدا را فقط یک امری، معنوی بدانیم، مانند تسلط و قدرت و سلطنت، مثلاً بگوئیم عرش و کرسی خدا یعنی سلطنت خدا و قدرت خدا، خدا بر عرش مسلط است یعنی بر همه این خلائق مسلط است، که بگوئیم در این جا شیء موجود همان خدا و خلائقند و دیگر چیزی غیر خدا و خلائق بنام عرش و کرسی، وجود ندارد، که خدا بر آن تسلط یافته باشد و واسطه‌ای بین خدا و خلائق قرار گیرد.

در این جا عرش خدا یعنی تسلط بر همان خلائق. برای نمونه ما می‌بینیم سلطان مملکت دو چیز در اختیار دارد که به دلیل آن سلطان شناخته شده است.

اول : مردم و تسلط بر آنها از نظر اداره و فرماندهی.

دوم : تختی که روی آن تخت می‌نشیند و همان تخت رمز سلطنت او بشمار می‌آید، که در این جا هر کس بخواهد سلطنت را از او بگیرد باید همان تاج و تخت را از او بگیرد.

پس در این جا سه رکن وجود دارد، سلطان تخت سلطنت و تسلط و بالاخره مردمی که سلطان بر آنها سلطنت می‌کند.

اگر تخت سلطنت نباشد فقط سلطان است و مردم و اگر مردم نباشند فقط سلطان است و تخت و اگر سلطان نباشد فقط تخت است و مردم.

پس سلطان و تخت سلطنت و مردم سه رکن هستند که سلطنت بوجود می‌آورند.

در مفهوم سلطنت خدا هم سه چیز وجود دارد، خدا، عرش سلطنت و خلائق. و اگر منظور از عرش سلطنت فقط همان مقام تسلط باشد، پس دو چیز بیشتر وجود ندارد، فقط خدا و مردم. لیکن آیات قرآن و اخبار آل محمد (ص) خدا و عرش خدا و خلائق، هر کدام را موجودی مستقل می‌داند و برای هر یک از آنها وصف و امتیازاتی قائل است.

درباره موجودیت عرش بعد از طبقات هفتگانه زمین و آسمان می‌گوید و رب العرش العظم و می‌گوید و تری الملائه که خافین حول العرش عرش خدا را می‌بینی که فرشتگان بر آن طواف می‌کنند. و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه هشت نفر پروردگار عرش تو را روز قیامت روی سر مردم قرار می‌دهند. و سع کر سیه السموات والارض کرسی خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را فرا گرفته است. الرحمان علی العرش استوی خدای بخشنده بر عرش استوا پیدا کرده است.

در کتاب "بصائر الدرجات" و کتاب "احتجاج" دارد که یک روز یک نفر یهودی خدمت حضرت امیر علیه السلام می‌رسد و می‌پرسد، «ربك محمول يا اميرالمؤمنين» آیا خدای تو را به دوش گرفته‌اند، «فقال ان ربي يمسك السموات والارض ان تزولا» حضرت جواب دادند که پروردگار من خود آسمان‌ها و زمین‌ها را نگه می‌دارد که روی هم نیفتند تو از کجا می‌گوئی که خدا را بدوش می‌کشند؟ عرض کرد که کتاب آسمانی شما چنین خبر می‌دهد. آنجا که می‌گوید، «و يحمل عرش ربك فوقهم ثمانية» و جای دیگر می‌گوید، «الرحمن علي العرش استوي» عرش خدا را هشت نفر بدوش می‌کشند و خدا روی عرش است. پس معلوم می‌شود که خدا محمول است و هشت نفر او را برمی‌دارند.

حضرت فرمودند که اشتباه تو از این جا پیدا شده است که عرش را جسمی دانسته‌ای نظیر تخت سلاطین عرش خدا جسم نیست بلکه نور است که خدا آن را از چهار نور آفریده است. اول نور سبز که با آن رنگ سبز در اجسام بوجود می‌آورد. دوم نور سرخ که با آن در اجسام سرخی بوجود می‌آورد. سوم نور زرد که با آن در اجسام زردی بوجود می‌آورد. چهارم نور سفید که با آن در اجسام سفیدی بوجود می‌آورد. خدا با نور عرش در اجسام نیرو و علم و حیات قرار می‌دهد. این حدیث شریف که در کتاب "توحید از دیدگاه علم" کاملاً تفسیر و تشریح شده است، روشن می‌دارد که عرش خدا یک موجود نوری

۳۵ حاقه، ۱۷: وَالْمَلِكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ كَمَا يَبُوءُ

۳۶ طه، ۵

است که بوسیله آن در اجسام و موجودات عالم، رنگ و نور و حیات و علم بوجود می آید.

ما می بینیم که پیکره عالم از نور و نیرو و علم و حیات پر است و آن حقیقت که پیکره عالم را از نیرو و حیات پر کرده است و در آن این همه کمال بوجود آورده، ممکن نیست که از جنس مواد و اجسام عالم باشد. آب و هوا از مواد و ذرات ساخته شده اند و این مواد و ذرات که از آن پیکره عالم بوجود آمده نمی شود که از جنس نور و حیات باشد. زیرا اگر نور و حیات از جنس ماده و جسم بودند، ممکن نبود که اجسام عالم جنسیت و خاصیت ذاتی خود را از دست بدهند و فاقد نور و حیات گردند. این که اجسام عالم نور و حیات خود را از دست می دهند دلیل آن است که نور و حیات از جنس ماده و جسم نیست.

پس نور و حیات مانند روح نسبت به جسم می باشند و ما می توانیم تمام عالم خلقت را مانند جسمی بشناسیم که نور عرش مانند روح برای این جسم باشد. و همانطور که روح داخل و خارج جسم را فرا گرفته، نور عرش نیز داخل و خارج عالم را فرا گرفته است.

شما به فضای بالای سر خود نگاه کنید. داخل و خارج پر است از نور و شعاع. همین طور به ذرات هوا و آب نظر کنید، همه آنها به دلیل صفا و نورانیت کافی خود، شفافیت و تبلور پیدا کرده و می تواند نور را از خود عبور دهد و با این که جسم است، بین انسان و چیز دیگر حجاب نمی شود. از این طرف، آن طرفش دیده می شود و از داخل آن خارجش آشکار است.

درست دقت کنید همین صفا و نورانیت در داخل و خارج اجسام و در داخل و خارج هوا و همین نور در عالم و همین نیروی جاذبه و نیروی

حرکت، این‌ها همه غیر از جسم و غیر از ماده است. آن چنان لطیف است که قابل لمس و قابل احساس نیست و به خودی خود تسخیر نمی‌شود، مگر بوسیله ماده و جسم. مانند نیروی برق که فقط شما بوسیله اجسام فلزات و سیم‌ها می‌توانید آن را به اختیار خود در آورید و تسخیر کنید. اگر جسم نباشد نمی‌توانیم روح را به اختیار خود در آوریم. بالاخره نور و نیرو و روح به خودی خود قابل لمس و احساس نیستند، مگر این‌که به ماده تعلق گیرند و یا در اجسام منعکس گردند. در این صورت ما به توسط اجسام و مواد می‌توانیم آنها را ببینیم و از وجود آنها با خبر شویم.

در این جا همین نور و حیاتی که در ظاهر و باطن عالم قرار گرفته، عرش خدا شناخته می‌شود، که بجز ذات خدا کسی بر آن استیلا ندارد. خداوند به توسط نور در اجسام تصرف می‌کند، همانطور که ما به توسط جسم از نور استفاده می‌نمائیم و در آن تصرف می‌کنیم. تصرف خداوند در اجسام توسط نور و روح است و تصرف انسان در روح و نور توسط ماده و جسم است. نور یک اصلی است غیر مادی که ماده از آن حیات و قدرت می‌گیرد. نور در واقع زمام ماده است، که خداوند به توسط آن زمام، آن را به هر صورتی که می‌خواهد درمی‌آورد. که می‌گویند «زمام‌الامور طرأ بیده». وقتی که خداوند بخواهد در ماده حیات بوجود آورد، نور و نیرو در آن قرار می‌دهد و وقتی که بخواهد در ماده حرکت قرار دهد، بوسیله نور در آن نیرو قرار می‌دهد و ماده در اثر آن نیرو دارای قدرت دافعه و جاذبه می‌گردد و در نتیجه حرکت بوجود می‌آید. عامل پیدایش نور و نیرو و حیات یک حقیقت است.

بالاخره آن اصل و حقیقتی که به عالم این همه نورانیت و حیات بخشیده و آن را به این همه زیبایی جلوه داده، عرش خدا شناخته می‌شود و خدا بر این عرش استیلا یافته است.

و حالا این قسمت که عرش خدا شناخته می‌شود غیرمحدود و نامتناهی است. تناهی و محدودیت لازمه جسم است و اما نور نامتناهی و نامحدود است. شما نور خورشید و ستاره‌ها را با جسم آن مقایسه کنید. جرم ستاره و خورشید در جای خود محدود است و اما شعاع آن محدود نیست. اجرام ستاره‌ها از یکدیگر دور ولی شعاع نور آنها به هم متصل است. از این جا کشف می‌کنیم که نور در ذات خود محدود نیست و اگر هم محدودیتی مشاهده می‌شود به دلیل جسمی است که نور به آن تعلق گرفته است و اگر نور به جسمی تعلق نگیرد و در ماده‌ای منعکس نگردد در ذات خود محدود به حدی نیست. از این جهت است که خداوند عرش خود را به عظمت یادآوری کرده و فرموده است، «رب العرش العظيم».

عظیم در قرآن به معنای بی نهایت است. خداوند علم قرآن را به کلمه عظیم وصف می‌کند و می‌فرماید، «و لقد اتيناك سبعا من المثاني و القرآن العظيم»^{۳۷}، اما به تو سوره حمد و قرآن عظیم را بخشیدیم. جای دیگر

خداوند در آیاتی مانند «ما نفدت کلمات الله»^{۳۸} و آیه «و لو حببنا بمثله مددا» و «من بعده سبعة ابحر»: «علم قرآن را بی نهایت معرفی فرموده است. اگر علم قرآن متناهی و زیاد بود خدا آن را به کلمه کثرت و کثیر معرفی می کرد. ولی چون بی نهایت است خدا با کلمه عظیم معرفی نموده است.

همانطور که اگر ما از دایره جرم خور شید و یا جرم یک ستاره خارج شویم از دایره نور آن خارج نشده ایم و یا اگر از دایره جرم زمین خارج شدیم از دایره جاذبه و نور آن خارج نشده ایم، از دایره طبقات آسمان ها و زمین ها هم که خارج شدیم از دایره نور و جاذبه آن خارج نشده ایم.

ما فرض می کنیم طبقه زیرزمین هفتم بر شش طبقه آسمان و شش طبقه زمین دیگر احاطه دارد، که تمام آن طبقات در مرکز طبقه هفتم قرار گرفته است، آنچنان که کره زمین در مرکز آسمان محیط به خود قرار گرفته است. در این جا عالم خلقت در انتهای آن طبقه هفتم زمین به انتها رسیده است، ولیکن جاذبه آن طبقه و نوری که آن طبقه را احاطه نموده به انتها نرسیده است.

^{۳۸} لقمان، ۲۷: *وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ*

^{۳۹} کهف، ۱۰۹: *قُلْ لَوْ كَانُ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا*

^{۴۰} لقمان، ۲۷

در این جا حکم می‌کنیم که عالم از نظر جسمانیت و جرمانیت متناهی است، ولیکن از نظر نور و جاذبه نامتناهی است. همانطور که ستاره‌ها از نظر جرم خود محدودند و در جای معین قرار گرفته‌اند، ولی از نظر نور و جاذبه نامحدودند و در داخل یکدیگر قرار گرفته‌اند.

ستاره‌ها اگرچه در جای خود محدودند ولی با جاذبه و شعاع در کرات دور دست اثر می‌گذارند. می‌گویند ستاره جدی سیصد سال نوری از زمین فاصله دارد، که این فاصله در حدود سه میلیون میلیارد کیلومتر می‌شود. این ستاره با چنین فاصله عجیبی که با ما دارد بوسیله شعاع خود به ما متصل است و اگر دو برابر این هم از این ستاره فاصله بگیریم باز هم در شعاع آن هستیم. در این جا می‌گوئیم، جرم ستاره‌ها محدود، ولیکن نور آنها نامحدود است.

آیات قرآن و احادیث آل محمد (ص) عالم طبقات هفت گانه آسمان‌ها و زمین‌ها را محدود، ولی نور عرش را نامحدود می‌شناختند. زیرا عرش را به عظمت وصف می‌کند و گفتیم که کلمه عظیم در قرآن شیء نامحدود است. در حدیث اسماء، امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که آن اسماء و انوار فاقد بعد و حدود است. در آنجا می‌فرماید، «مِنِّي عَنِ الْحُدُودِ مَبْعَدُ عَنِ الْاِقْطَارِ»، یعنی از آن حروف و اسماء حدود و اقطار برداشته شده است. نتیجه بحث‌های گذشته این شد که عرش خدا نور خداست. نوری که از آن، در عالم اجسام نیرو و حیات و علم بوجود می‌آید و این نور در ذات خود غیر مادی و از مجردات است، اثر و نمایش خود را فقط بوسیله جسم و ماده می‌تواند بروز دهد و این نور در ظاهر و باطن عالم وجود قرار دارد. انسان نمی‌تواند بر این نور احاطه و تسلط پیدا کند ولی خدا بر آن محیط و مسلط است. به این

مناسبت و صف استواء و استیلاء بر عرش را به خود اختصاص داده و فرموده است «الرحمن علی العرش استوی» فقط خدا بر عرش استوا دارد. از بحث‌های گذشته معلوم شد که عالم آفرینش از سه قسمت تشکیل شده است.

۱. عالم ستارگان

۲. هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان.

۳. عرش و کرسی و یا عالم حروف و اسماء.

عالم ستارگان که با آخر برسد، طبقات چهارده گانه زمین و آسمان شروع می شود و آن طبقات که به آخر برسد عالم انوار و عرش خدا شروع می شود. و این که از آن جا عرش خدا و عالم اسماء و انوار شروع می شود، یعنی از آن جا به بعد نور خالص است. و الا نور در داخل و خارج عالم هست. جهان ستارگان ابتدا و انتها دارد، عالم طبقات هفتگانه زمین و آسمان هم ابتدا و انتها دارد، لیکن نور و عرش ابتداء و انتها ندارد و بی نهایت است. یعنی در داخل و خارج اجسام مانند روح در بدن و مانند برق که در سیم ها ساری و جاری است، بی نهایت و نامحدود است و اینک هیئت خلقت عالم را با بیان صورت این سه قسمت در اختیار خوانندگان این کتاب می گذاریم تا در ضمن بیان هیئت، مسیر معراج حضرت رسول (ص) روشن گردد.

- کرویت آفرینش و طبقات آن
- آسمان دنیا به ستارگان زینت یافته است
- بیان حضرت رضا (ع) در شناخت هیئت عالم
- ترسیم هیئت بر پایه حدیث و استدلال
- حدیث و استدلال در ترسیم فضای ستارگان
- هفت طبقه آسمان و زمین محیط به فضای ستارگان است
- تعبیرات قرآن از آسمان و زمین
- نیروهای فوق بعد و کیفیت حرکت
- توانائی برابر دانائی
- قدم براق (مرکب معراجی) مساوی با رویت است.

جهان آفرینش چطور است و از کجا تا به کجا است؟ چگونه شروع می‌شود و چطور خاتمه پیدا می‌کند؟
از مطالب گذشته بر اساس استدلال به آیات و اخبار دانسته شد که عالم سه قسمت است. عالم ستارگان، طبقات هفتگانه زمین و آسمان و عالم عرش و عالم انوار.
خداوند متعال در کتاب خود، آنجا که طبقات هفتگانه آسمان را شرح می‌دهد، پس از آن با جمله جداگانه‌ای می‌فرماید: «و زینا السماء الدنيا

بمصایح و حفظاً»^{۴۱} و «و لقد زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب» آسمان دنیا را به ستارگان و چراغ ها زینت دادیم. این جملات معلوم می‌دارد که فقط آسمان دنیا، یعنی همین فضای بالای سرما بو سیله ستارگان زینت یافته است. اگر تمام آسمان های هفتگانه مانند آسمان دنیا به ستارگان زینت یافته بود لازم نبود که فقط آسمان دنیا را یادآوری کند که به ستارگان زینت یافته است. بلکه لازم بود که بگوید آسمان ها را به ستارگان زینت دادم، و یا این که بطور اطلاق بگوید آسمان را زینت دادم تا خوانندگان قرآن بدانند که تمام آسمان ها به ستارگان زینت یافته است. لیکن فرموده که فقط آسمان دنیا را زینت دادم. پس در میان آسمان های هفتگانه فقط آسمان دنیا به ستارگان زینت یافته است و آسمان های دیگر خالی از ستارگان است.

از این آیات دو مطلب فهمیده می‌شود. یکی این که همین فضای بالای سر کره زمین، آسمان دنیا است و دیگر این که همین آسمان دنیا بستارگان زینت یافته است.

دلیل این که همین آسمان بالای سرما آسمان دنیا است این است که در آیه شریفه می‌گوید آسمان دنیا را به ستارگان زینت دادیم، پس خداوند همین فضای ستارگان را آسمان دنیا نامیده است. در تفسیر آیه شریفه «و السماء ذات الحجب»^{۴۲} حضرت علی بن موسی الرضا شکل

^{۴۱} فصلت، ۱۲: فَصَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَّمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا

بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَلْفِيزُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

^{۴۲} صافات، ۶: إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ

^{۴۳} ذاریات، ۷

طبقات هفت گانه آسمان ها و زمین ها را این طور تشریح می کند.
حدیث در کتاب تفسیر مجمع البیان است. حسین بن خالد از حضرت

رضا روایت می کند که عرض کردم،^{۴۴}

«أخبرني عن قول الله عز وجل والسماء ذات الحبک

فقال هي محبوكة إلى الأرض وشبك بين أصابعه

فقلت: كيف تكون محبوكة إلى الأرض والله يقول: رفع السماوات بغير عمد ترونها؟

فقال: سبحان الله، أليس الله يقول: بغير عمد ترونها.

قلت: بلى.

قال ثم عمد ولكن لا ترونها.

قلت: فكيف ذلك جعلني فداك.

فبسط كفه اليسرى ثم وضع اليمنى عليها فقال: هذه أرض الدنيا والسماء الدنيا فوقها قبة والأرض

الثانية فوق السماء الدنيا، والسماء الثانية فوقها قبة والأرض الثالثة فوق السماء الثانية، والسماء

الثالثة فوقها قبة والأرض الرابعة فوق السماء الثالثة، والسماء الرابعة فوقها قبة والأرض الخامسة

فوق السماء الرابعة، والسماء الخامسة فوقها قبة والأرض السادسة فوق السماء الخامسة،

والسماء السادسة فوقها قبة والأرض السابعة فوق السماء السادسة، والسماء السابعة فوقها قبة

وعرش الرحمن تبارك وتعالى فوق السماء السابعة، عز وجل: الذي خلق سبع سماوات ومن

الأرض مثلهن تنزل الأمر بينهن

فأما صاحب الأمر فهو رسول الله ص والوصي بعد رسول الله. قائم على وجه الأرض فإنما ينزل

الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضيين

قلت: فما تحتنا إلا أرض واحدة.

فقلنا تحتنا إلا أرض واحدة وإن الست لهي فوقنا»

يا بن رسول الله ممكن است که از تفسیر آیه شریفه « والسماء ذات

الحبک» مرا مطلع فرمائید. حضرت انگشت های دست مبارک را روی هم

^{۴۴} ما ورد عن النبي وعن الطبرسي... عن الحسين بن خالد. قال: قلت للإمام أبي الحسن الرضا

قرار داد و فرمود این طور آسمان طبقی روی زمین است. عرض کردم چطور آسمان روی زمین است با این که خداوند می فرماید آسمان را بدون پایه بلند کرده است.

حضرت فرمود سبحان الله مگر نمی گوید «بدون پایه ای که آن را ببینید». عرض کردم چرا فرمودند پس آسمان پایه دارد لیکن شما آن را نمی بینید.

عرض کردم فدای تو شوم ممکن است کیفیت هفت آسمان و زمین را برای من تشریح کنید.

فرمودند بلی. در این موقع کف دست چپ را پهن کرد و دست راست را روی آن گذاشت و فرمود این دست چپم به جای زمین و دست راستم به جای آسمان دنیا که مانند سقفی روی زمین احاطه کرده است، پس از آن زمین دوم مانند سقفی روی آسمان دنیا را فرا گرفته و باز آسمان دوم روی زمین دوم را احاطه کرده و بعد از آسمان دوم زمین سوم مانند سقفی روی زمین سوم را احاطه نموده، همین طور زمین چهارم آسمان سوم را و آسمان چهارم زمین چهارم را احاطه نموده، همین طور زمین پنجم آسمان چهارم تا هفت آسمان و هفت زمین، آسمان هفتم زمین هفتم را دور زده و عرش خدا روی آسمان هفتم قرار گرفته است. این است معنای آیه شریفه که خدا می فرماید هفت آسمان و مانند آن هفت زمین خلق کرده و فرمان خود را بین آسمان ها و زمین های هفت گانه نازل می کند و صاحب امر در این جا پیغمبر و یا امام است که امر خدا بر او نازل می شود. او روی

زمین قرار گرفته است و امر خدا از بالا و از بین آسمان‌ها و زمین‌ها بر او نازل می‌شود.

راوی می‌گوید عرض کردم از زیر پای ما تا اولین زمین چقدر راه است. حضرت جواب دادند که زیر پای ما فقط یک زمین بیشتر نیست و آن شش زمین دیگر بالای سر ما قرار گرفته است.

در این جا ترجمه حدیث تمام می‌شود و این حدیث در عین حال که واقعیت هیئت عالم را بیان می‌کند، تمام مشکلات ما را در کیفیت عالم خلقت. نیز روشن می‌سازد.

این حدیث ابتدا اشاره می‌کند به زمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم و می‌گوید این زمین، زمین دنیا شناخته می‌شود، این آسمان هم آسمان دنیا است که دور زمین را احاطه نموده است. و در آخر حدیث می‌فرماید این زمین که ما روی آن قرار گرفته‌ایم، یک زمین بیشتر نیست و آن شش زمین دیگر بالای آسمان دنیا است.

حضرت رضا علیه‌السلام در این بیان شریف زمین ما را زمین دنیا و این آسمان را آسمان دنیا معرفی می‌کند. و پیش از این استدلال به آیه شریفه کردیم که خدا می‌گوید ما آسمان دنیا را به ستارگان زینت داده‌ایم. بنابراین، حدیث و آیه هر دو دلالت دارند که این آسمان پر از ستاره، آسمان دنیا شناخته می‌شود.

بنابراین فضای محیط به کره زمین تا هر جا که ستاره داشته باشد آسمان دنیا است، یعنی تمام این فضا و آسمان پر ستاره فقط یک آسمان شناخته می‌شود بنام آسمان اول و به نام آسمان دنیا، پس آسمان اول و آسمان دنیا از این جا تا کهکشان‌ها و آن طرف کهکشان‌ها ادامه دارد، تا جایی که فضای ستارگان به آخر برسد و

دیگر ستاره‌ای نباشد. یعنی عالم ستارگان به انتها برسد. مسلماً این فضای پر از ستاره یک آسمان بیشتر نیست، زیرا فقط یک فضا است که در آن ستاره‌ها شناورند.

آسمان و زمین دو جنس مخالف و مقابل یکدیگرند که موجودیت هر کدام از آنها به موجودیت دیگری بستگی دارد. یعنی آسمان در صورتی آسمان شناخته می‌شود که زمینی برابر آن باشد، زمین هم در صورتی زمین شناخته می‌شود که آسمانی برابر آن باشد. برای موجوداتی که در اعماق زمین زندگی می‌کنند، (اگر چنین موجوداتی باشند) آسمان و زمین هیچ کدام مفهوم ندارد. برای این که زمین فقط در مقابل آسمان شناخته می‌شود. مانند نور و ظلمت. اگر ما در روشنائی خالص قرار گیریم و تاریکی نبینیم نمی‌دانیم تاریکی و روشنائی یعنی چه. اگر از ماهی‌های میان دریا بررسی آب چیست نمی‌داند آب یعنی چه، اما اگر همان ماهی‌ها در خشکی قرار گیرند، آن وقت مفهوم آب و خشکی را درک می‌کنند. حکما می‌گویند، «پعرف الاشیاء باضدادها» هر چیزی به ضد خودش شناخته می‌شود بنابراین شناخت زمین در مقابل شناخت آسمان است. یعنی دو شیء، باید مقابل هم باشند تا این که زمین و آسمان، شناخته شوند.

پس فضای ستارگان فقط یک آسمان در برابر زمین، شناخته می‌شود و همین فضای ستارگان آسمان اول و آسمان دنیا محسوب می‌شود که برای پیدا کردن زمین دوم بایستی از این آسمان دنیا، یعنی فضای ستارگان خارج شویم.

ممکن است شما بگوئید که در فضای ستارگان غیر از زمین ما زمین‌های بی شماری و بسیاری هست که به صورت ستاره مشاهده

می شوند و امروز دان‌شمندان ستاره شناس میلیون‌ها زمین و ماه و خورشید مانند زمین و ماه و خورشید ما پیدا کرده‌اند و زمین ما در این منظومه شمسی فقط یک کره خاکی است و غیر از این منظومه شمسی، منظومه‌های شمسی بیشتری هست که هر کدام در کهکشانها کراتی را در محور خود اداره می‌کنند. آنچه مسلم است در فضای ستارگان میلیون‌ها میلیون زمین و ماه و خورشید وجود دارد که زمین ما یک واحد از آن مجموعه میلیونی است. در جواب شما می‌گوئیم حقیقت مطلب همین است که دان‌شمندان گفته‌اند و علاوه بر تحقیق دان‌شمندان، این همه احادیث و اخبار در جلد چهارده بحار موجود است، که امام علیه‌السلام به ستارگان اشاره می‌کنند و می‌فرمایند هر یک از آنها جهان آبادی است که در آن خلق بی‌شماری زندگی می‌کنند. در بعضی از آن احادیث اشاره به ستارگان می‌کند و می‌فرماید، «ان هذه الكواكب مدن كدائكم» هر یک از این ستاره‌ها مانند شهرهای شما آباد است. و باز در حدیث دیگر امام علیه‌السلام به فضای پر از ستاره اشاره می‌کند و می‌فرماید، «هذه قبه ایلنا ادم فیها الف الف عالم والى الف آدم ونحن فی آخر العوالم»، این آسمان گنبد پدر ما آدم است که در آن هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده شده است و ما در آخرین عوالم آن قرار گرفته‌ایم.

و از این قبیل اخبار و آیات زیاد است، که در آنها اشاره به فضا می‌کند و می‌گوید در این فضا ماه‌ها و خورشیدها و زمین‌های بسیاری آفریده شده است که در آنها مخلوقات زیادی زندگی می‌کنند. علم روز و دانشمندان عصر هنوز نتوانسته‌اند در ستارگان اثر حیات کشف کنند،

با این که آیات قرآن و احادیث آل محمد صریح است بر این که در این ستارگان موجودات و انسانهای بیشماری زندگی می‌کنند.

این است فضای پرستاره و این است آسمان دنیا، که از نظر علم انسان نامتناهی و از نظر علم خدا متناهی است. انسانها با فکر و دانش خود نمی‌توانند فضای ستارگان را به انتها برسانند، ولی علم خدا آن را متناهی می‌داند و واقعیت هم چنین است. زیرا ستاره‌ها اعدادند و اعداد ذاتاً محدود و معدودند و محدود نمی‌تواند نامتناهی باشد.

همانطور که ده عدد ستاره محدود و معدود است و نمی‌تواند نامتناهی باشد، صد هزار ستاره هم محدود و معدود است و میلیون‌ها و میلیارد‌ها ستاره هم محدود و معدود است. اگر همه ستاره‌ها و فضای آنها نامحدود و نامتناهی باشد، لازم می‌آید که یک ستاره هم، نامتناهی و نامحدود باشد، برای این که حکما می‌گویند، «حکم الامثال فیما یجوز فیها لا یجوز واحد» یعنی اشیاء مانند یکدیگر، در حکم، مساوی هستند. مثلاً یک عدد هندوانه که جرم و وزن دارد، تمام هندوانه‌ها جرم و وزن دارند و اگر چنین نباشند پس هندوانه نیستند. پس تمام ستاره‌ها و فضای آنها محدود است. و هر محدودی متناهی است. پس عالم ستارگان به انتها می‌رسد.

در این جا موضوع خیلی جالب پیدا کردن زمین‌های هفت گانه و آسمان‌های هفت گانه است که در آیات قرآن و حدیث گذشته، بیان شده است. هفت آسمان و هفت زمین از موضوعات علمی م‌شهور تاریخ است که در شهرت و اشتهار، مانند مفهوم بهشت و جهنم و مفهوم دنیا و آخرت است. از این جهت هیئت شناسان قدیم همه جا در جستجوی طبقات هفتگانه آسمان و زمین بوده‌اند و تقریباً هفت

سیاره منظومه شمسی و محل دوران آنها را به عنوان هفت فلک و هفت آسمان شناخته‌اند. زمین را هم از نظر تقسیم با قالیب سبعه. به عنوان هفت زمین دانسته‌اند.

خلاصه تحقیقات و اکتشافات هیئت شناسان قدیم که به هیئت بطلمیو سی شهرت یافته این است که آنها هفت طبقه آسمان را در این آسمان روی سر و هفت طبقه زمین را در این زمین زیر پای ما شناخته‌اند، با این که اظهارات آنها برخلاف حس و بدهت بوده است. زیرا هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین این است که در برابر هریک از زمین‌ها آسمانی و بعد از هر آسمانی زمینی باشد. بطوری که بعد از تمام شدن یک طبقه زمین نوبت یک طبقه آسمان و بعد از تمام شدن یک طبقه آسمان نوبت یک طبقه زمین برسد.

و اما ترتیبی که هیئت قدیم گفته تمامی هفت طبقه زمین از تمامی هفت طبقه آسمان جدا است.

حدیث گذشته از حضرت امام رضا علیه‌السلام این طور بیان می‌دارد که طبقات هفت گانه آسمان و زمین داخل یکدیگرند، بطوری که بعد از تمام شدن یک طبقه زمین نوبت یک طبقه آسمان می‌رسد و بعد از تمام شدن یک طبقه آسمان نوبت یک طبقه زمین می‌رسد. بطوری که طبقه هفتم آسمان بر هفت زمین و شش آسمان احاطه دارد و هفت طبقه زمین و شش طبقه آسمان در جوف طبقه آسمان هفتم قرار دارد. و اما هیئت قدیم هفت طبقه زمین را با هم در جوف اولین طبقه آسمان می‌داند. مثل این که همین زمین و همین فضای بالای سر خود را به هفت طبقه قسمت کرده‌اند. یعنی هفت طبقه زمین در همین زمین زیر پای ما و هفت طبقه آسمان در همین فضای روی سر ما قرار

گرفته است، با این که در حدیث گذشته وقتی که راوی از حضرت رضا سؤال می‌کند آیا آن هفت طبقه زمین در زیر همین زمین است، حضرت جواب می‌دهد که این زمین زیر پای ما یکی بیش نیست، بقیه زمین‌ها و آسمان‌ها بالای سر ما قرار گرفته است. این جواب از آن حضرت برای ما روشن می‌دارد که این زمین یکی از آن هفت زمین و این آسمان روی سر ما یکی از آن هفت آسمان است و بقیه شش آسمان و زمین در خارج آسمانی است که ما آن را مشاهده می‌کنیم، یعنی در خارج فضای ستارگان.

ما تحقیقات خود را در پیدا کردن آسمان‌ها و زمین‌های هفت گانه از همین جا شروع می‌کنیم که آیا این فضای روی سر ما، به نام آسمان دنیا، یک آسمان شناخته می‌شود یا این که بر مبنای تعدد قسمت‌های مختلف فضا، آسمان‌های متعددی خواهند بود.

ما اشاره به زمین خود می‌کنیم و می‌گوئیم زمین، پس از آن اشاره به فضای روی سر خود می‌کنیم و می‌گوئیم آسمان، پس از آن می‌گوئیم خورشید و ماه و ستارگان در آسمانند و اما کوه و دریا و صحرا در روی زمین هستند. همین قضاوت ایجاب می‌کند که این فضا یک آسمان و این کره فقط یک زمین است. ما می‌دانیم که این فضا تا انتهای ستارگان بسیار وسیع و در نظر ما بی‌نهایت طولانی است. اگر ما بخواهیم این فضا را به دلیل قسمت‌های مختلف آن، آسمان‌های متعدد بشناسیم، اختلافات این فضا با هم خیلی زیاد است. هواهای مختلف، گازهای مختلف، خلاء مختلف، ستارگان مختلف و امثال آن، پس لازم می‌آید که آسمان‌ها نیز خیلی زیاد باشد و از میلیون‌ها آسمان هم تجاوز کند.

اگر ما بخواهیم هر ستاره‌ای را زمینی بشناسیم و آسمان همان ستاره را هم آسمان بدانیم، در این جا به تعداد ستارگان و آسمان آنها زمین و آسمان بوجود می‌آید و انحصار آنها در هفت آسمان برخلاف حقیقت و واقعیت است. بلکه میلیاردها زمین و میلیاردها آسمان پیدا می‌شود. در این جا چاره‌ای جز این نداریم که فضای ستارگان را یک آسمان از آسمان‌های هفت گانه بشناسیم.

خداوند در کتاب خودش گاهی کلمه سماء و ارض را با هم به کار می‌برد و هر دو را مفرد می‌آورد می‌گوید، «و السحاب المسخر بین السماء و الارض»^{۴۵} ابرها که بین آسمان و زمین مسخرند و گاهی کلمه سموات را جمع و کلمه ارض را مفرد ذکر می‌کند و می‌گوید، «و لله ملك السموات و الارض»، «خلق السموات و الارض»، «ام لهم ملك السموات و الارض» و گاهی تعداد آسمان‌ها را هفت و در مقابل آن تعداد زمین‌ها را نیز هفت می‌شمارد و می‌گوید، «خلق سبع سموات و من الارض مثلهن»^{۴۶} هفت آسمان و هفت زمین آفریده است. در آن جا که خداوند کلمه سموات را جمع و کلمه ارض را مفرد می‌آورد. اگر منظورش آسمان‌های هفت گانه باشد لازم است که کلمه ارض را هم جمع بیاورد. زیرا دلیلی ندارد که آسمان‌های هفت گانه را جمع و زمین‌های هفت گانه را مفرد بیاورد.

^{۴۵} آل عمران، ۱۶۴: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْبَتَ بِهِ الْأَرْضُ بِعَدَّةِ مَوَاقِعَ وَبَشَّرْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ ذَاتٍ حَيَاةٍ وَنَضْرِبُ الرِّيَّاحَ وَالسَّحَابَ الْمُسَخَّرَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

^{۴۶} طلاق، ۱۲: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا

آیات قرآن در معرفی آسمان و زمین سه نحوه است.

۱. السَّماءُ وَالأَرْضُ چنانکه می گوید "وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّماءِ وَالأَرْضِ"

۲. السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ چنانکه می گوید "لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ"

۳. سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنْ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ هَفْتِ آسْمَانٍ وَ هَفْتِ زَمِينٍ

هریک از این جملات در کتاب خدا استعمال شده است و لازم است که در مقابل هر جمله ای مصداقی باشد که معرف آن جمله قرار گیرد. در آن جا که کلمه سماء و ارض را مفرد می آورد، منظورش کره زمین و هوای محیط به کره زمین است. زیرا جملاتی استعمال می کند که قابل انطباق به غیر هوا و زمین نیست. مثلاً می گوید، «انزل من السَّماءِ ماءً وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّماءِ وَالأَرْضِ» و ما می دانیم که باران و ابرها در همین هوای محیط به کره زمین است نه در فضای ستارگان. و اما آنجا که می گوید، «لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ»، «یسبح لله ما فی السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ» و امثال آن منظورش عالم هائی است که در آسمان قرار گرفته و به صورت ستاره ها نمایش یافته اند. زیرا در یکی از آیات می گوید، «وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیْها مِنْ دابَّةٍ»^{۴۷} یعنی از جمله آیات خدا آفرینش زمین و آسمانها و جنبندگانی است که در آسمانها و زمین قرار گرفته اند و در آخر آیه می فرماید اگر بخواهیم، جنبندگان آسمانها و زمین را با یکدیگر جمع خواهیم کرد. این آیه خبر می دهد از جنبندگانی که در آسمانها و زمین پراکنده شده اند و ما می دانیم

^{۴۷} شوری، ۲۹: وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیْها مِنْ دابَّةٍ وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذا يَشَاءُ قَدِيرٌ

که جنبندگان در عالم‌هائی مانند زمین قرار می‌گیرند و فضای خالی جای زندگی جنبندگان نیست. پس این آیه توضیح می‌دهد که منظور از سموات عالم‌های آسمان است که به صورت ستارگان مشاهده می‌شوند.

بنابراین تحقیق، منظور از سموات عالم‌های متعدد آسمان است و جملات «له ملك السموات» نیز به همین معنی استعمال شده است. به دلیل این که پادشاهی بر عالم‌هائی ممکن است که مانند زمین موجوداتی مانند انسان داشته باشند و جهانی داشته باشند. پادشاهی بر فضای خالی قابل ظهور نیست.

و همچنین فضای خالی آسمان و بین ستارگان جای پیدایش جنبندگان و جای زندگی آنها نیست. پس پادشاهی خداوند بر آسمانها و زندگی جنبندگان در آسمانها دلیل آن است که منظور از آسمانها در آیات، عوالم آسمان است و آن عوالم همین ستارگانند که در آنها امکان حیات وجود دارد و در اخبار آل محمد (ص) و آیات قرآن اشاره شده است که در آنها موجوداتی مانند انسان زندگی می‌کنند.

پس جای شک و شبهه باقی نمی‌ماند که منظور از آسمانها در این آیات عوالم آسمان است. یعنی ستارگان هر یک در جای خود جهانی است و مانند زمین مرکز موجودات زنده می‌باشند. دیگر این که همه دانشمندان گفته‌اند و می‌دانند که زمین هم در این فضای پهناور ستاره‌ای مانند سایر ستارگان است. پس دلیلی ندارد که در این ستاره شرایط حیات و موجودات زنده باشد و اما در سایر ستارگان نباشد.

پس این دو نوع آیات قابل انطباق به هفت آسمان و به هفت زمین نیست و لازم است که برای پیدا کردن هفت آسمان و هفت زمین به جای دیگر برویم. زیرا آیات اول که یک زمین و یک آسمان معرفی می‌کنند و می‌گویند از آن آسمان به سوی زمین باران نازل می‌کنیم و می‌گویند پرندگان در آن آسمان صف می‌کشند، به دلیل نزول باران و پرش پرندگان، منظور از آن آسمان همین فضای روی زمین است، برای این که از هوای محیط به زمین باران نازل می‌شود و پرندگان در آن پرواز می‌کنند.

و آیاتی هم که خدا در آنها سموات را به کلمه جمع یادآوری می‌کند به دلیل این که می‌گوید در آن آسمان‌ها مانند زمین جنبندگانی وجود دارد و ما روزی بین جنبندگان زمین و آسمان را جمع خواهیم کرد، منظورش ستارگان آسمان است، که هریک از آنها به جای خود عالمی شناخته شده و پر از جمعیت است. پس آسمان‌های، هفتگانه و زمین‌های هفتگانه را بایستی در جایی خارج از فضای ستارگان جستجو کنیم.

در این جا است که حدیث گذشته از حضرت علی بن موسی الرضا در این کتاب مصداق پیدا می‌کند و جای آن هفت آسمان و هفت زمین را به ما نشان می‌دهد.

می‌گوئیم فضای ستارگان به کجا منتهی می‌شود و در انتهای فضای ستارگان چه چیز وجود دارد؟

اگر بگوئی ستارگان و فضای ستارگان نامتناهی و نامحدود است و علم و دانش تا هر جا که کار کند ستاره و فضای ستاره است، این سخن

برخلاف واقعیت و حقیقت عدد و محدود است. برای این که عدد نمی تواند نامحدود و نامتناهی باشد.

ما می دانیم که ستارگان واحدهای عددی هستند و واحدهای عددی قابل اشاره و قابل شماره اند و هر چه قابل شماره باشد محدود و متناهی است، پس ستارگان و فضای مربوط به ستارگان متناهی و محدود است و روی محدودیت آخر و انتها دارد یعنی علم و دانش می تواند ستارگان را بشمارد تا آن را به آخر برساند، زیرا ستارگان به دلیل این که محدودند محدود هستند و به دلیل محدودیت به انتها می رسند، پس عالم ستارگان به انتها می رسد. ما اگر مرکب سریعی داشته باشیم می توانیم با آن مرکب سریع خود را از فضای ستارگان خارج کنیم یعنی خود را به جایی برسانیم که در بالای سر ما و روبروی ما ستاره ای نباشد و به هر جا روبروی خود نگاه کنیم نقطه درخشانی به نام ستاره مشاهده نکنیم. آن جا جایی است که ستارگان به انتها رسیده اند و فضای ستارگان تمام شده است.

از آن جا به بعد چیست؟ و در انتهای فضای ستارگان، عالم به چه شکلی جلوه می کند؟ آن جا جایی است که می توانیم آسمان های هفت گانه و زمین های هفت گانه را پیدا کنیم. زیرا در فضای ستارگان میلیون ها زمین و آسمان پیدا می شود و دلیلی ندارد که خدا تعداد آن را در هفت طبقه محصور کند.

از این جا از روی زمین خود یعنی از روی زمینی که در آن زندگی می کنید سوار شوید و به خط مستقیم به سوی فضا حرکت کنید. مرکب شما بایستی خیلی تندرو و سریع باشد. یعنی لااقل در یک ثانیه بتواند یک سال نوری پرواز کند. در این حال بدون انحراف به راست و بدون

توجه به کرات و ستارگان حرکت خود را در خط مستقیم ادامه دهید. با این حرکت پس از مدتی از فضای ستارگان خارج می شوید و پس از آن در ظرف یک ساعت حرکت دیگر با حساب حرکت یک سال نوری در یک ثانیه در جایی قرار می گیرید که دیگر ستاره‌های قابل مشاهده نیست. در آن جا از دور یک جسم و شاید نورانی، که نور خاصیت ذاتی آن است نظر شما را جلب می کند. حرکت خود را به سوی آن ادامه می دهید به ناگاه در یک زمین قرار می گیرید.

زمینی با سطحی بسیار وسیع و عجیب که افق آن از چند میلیارد سال نوری تجاوز می کند. این زمین طبقه اول از آن طبقات هفت گانه است که مانند قشری، ستارگان و فضای ستارگان را احاطه نموده است و تمام ستارگان و فضای آنها در مرکز آن زمین قرار گرفته است. اگر ستارگان و فضای ستارگان را به هندوانه‌ای تشبیه کنیم آن زمین مانند پوست هندوانه ستارگان و فضای ستارگان را از اطراف احاطه نموده است.

آن زمین عجیب و وسیع زمین اول از زمین‌های هفت گانه است که از طرف روبروی ستاره‌ها مقعر و از طرف خارج محدب است. درست مانند هوایی که کره زمین را احاطه نموده است، که این هوا از طرف متصل بزمین مقعر است و از طرف متصل به خارج محدب است.

آن زمین را بشکافید و به خارج آن حرکت خود را همانطور به خط مستقیم ادامه دهید در این جا سرعت حرکت خود را به یک هزار سال نوری در ثانیه افزایش دهید. پس از مدتی از آن زمین خارج شده به فضایی می رسید که آن زمین را احاطه نموده است. آن فضا آسمان اول از آسمان‌های هفت گانه شناخته می شود.

در آن فضا حرکت خود را همانطور به خط مستقیم ادامه داده و سرعت خود را تا یک میلیون سال نوری در ثانیه افزایش دهید، تا جایی که آن زمین در نظر شما بجز نقطه موهومی، بیشتر قابل مشاهده نباشد. حرکت شما در خط مستقیم باشد و از انحراف برآست و چپ بپرهیزید. پس از مدتی در سیر عجیب خود، در زمینی قرار می‌گیرید که آن زمین هم مانند قشری به تمام آن چه پشت سر گذاشته‌اید احاطه نموده است. تمام فضاها و ستاره‌ها و زمین اول، در مرکز آن زمین قرار گرفته است. مانند کره زمین در مرکز هوا و مانند کره هوا در مرکز فضا.

آن زمین، زمین دوم از زمین‌های هفت گانه بشمار می‌رود که افق آن از چندین میلیون سال نوری تجاوز می‌کند. حرکت خود را همانطور به خط مستقیم ادامه دهید و سرعت حرکت شما در این جا از یک میلیون به یک میلیارد سال نوری در ثانیه افزایش پیدا کند. آن زمین را پشت سر می‌گذارید و به فضائی می‌رسید که آن زمین را از خارج احاطه نموده است. مانند هوای زمین ما که کره زمین را از خارج احاطه نموده است.

آن فضا آسمان دوم از آسمان‌های هفت گانه است و آن هم مانند سایر فضاها و هواها از طرف متصل به زمین خود مقعر و از طرف متصل به خارج محدب است.

همانطور حرکت خود را در آن فضا به خط مستقیم با سرعت یک میلیارد سال نوری در ثانیه ادامه دهید و همانطور اوج بگیرید به جایی که آن چه پشت سر خود رها کرده‌اید به صورت ستاره‌ای درآید و نقطه موهوم و درخشانی جلوه کند.

در انتهای آن آسمان به زمین سوم برخورد می‌کند که آن زمین تمام آن چه را که پشت سر گذاشته‌اید مانند نقطه‌ای در مرکز خود قرار داده است.

حرکت خود را همانطور به خط مستقیم ادامه داده و در آن انحراف به چپ و راست پیدا نکنید. با سرعت ثانیه‌ای یک میلیارد سال نوری آن زمین را پشت سر بگذارید و همانطور سرعت حرکت خود را زیاد کنید. در مسیر خود به خط مستقیم هفت زمین و هفت آسمان را پشت سر خواهید گذاشت تا این که در آسمان هفتم قرار گیرید.

آسمان هفتم فضای متصل به بی نهایت است که در آن جز نور عرش و خلاء از ماده چیزی نیست. از آنجا به بعد در فضای نامتناهی قرار می‌گیرید که بی انتها و نامحدود است. این شکل واقعی خلقت عالم است.

۱. کره زمین ما در فضای ستارگان مانند حلقه انگشتر در پهنه بیابان .
۲. فضای ستارگان در مرکز زمین اول از زمین‌های هفت گانه، مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۳. زمین اول در مرکز آسمان اول از آسمان‌ها هفت گانه، مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۴. آسمان اول از آسمان‌های هفت گانه در مرکز زمین دوم، مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۵. زمین دوم از زمین‌های هفت گانه در مرکز آسمان دوم، مانند نقطه‌ای در مرکز کره.

۶. آ سمان دوم از آ سمان های هفت گانه در مرکز زمین سوم،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۷. زمین سوم از زمین های هفت گانه در مرکز آسمان سوم،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۸. آسمان سوم در مرکز زمین چهارم از زمین های هفت گانه،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۹. زمین چهارم در مرکز آسمان چهارم از آسمان های هفت
گانه، مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۰. آسمان چهارم در مرکز زمین پنجم از زمین های هفت گانه،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۱. زمین پنجم در مرکز آسمان پنجم از آسمان های هفت گانه،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۲. آ سمان پنجم در مرکز زمین ششم از زمین های هفت گانه،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۳. زمین ششم در مرکز آ سمان ششم از آ سمان های هفت
گانه، مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۴. آ سمان ششم در مرکز زمین هفتم از زمین های هفت گانه،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۵. زمین هفتم در مرکز آ سمان هفتم از آ سمان های هفت گانه،
مانند نقطه‌ای در مرکز کره.
۱۶. آسمان هفتم در مرکز فضای بی نهایت، مانند نقطه‌ای در
مرکز بی نهایت.

تا این جا مطالب قابل توجه از ظاهر آیات و احادیث بود و شاید لازم است بدانید که آیات قرآن و احادیث ائمه اطهار ظاهر و باطن دارد یعنی در دو جا مصداق و معنا پیدا می کند . یک جا در صورت ظاهر عالم که آن را طبیعت می نامند یعنی همین دیدنی ها و شنیدنی ها که از طریق حواس پنج گانه قابل کشف است و مصداق دوم که باطن قرآن است، انسانها و زندگی انسانها و تکامل فکری و علمی آنهاست که در صفحات گذشته در سیر معراج تکاملی حضرت رسول اکرم بیان شد که گفتیم کلاس تکاملی و معراج تکاملی از دوران کودکی تا انتهای کمال ، نه کلاس است که به نه فلک قابل تعریف است . یک کلاس کودکستانی که از تولد انسانها شروع می شود تا رسیدن به ایمان و قبول موجودیت دین و خدا . یعنی این که انسانها سه اصل را که پایه دین است قبول کنند. اصل اول ایمان به خدا ، اصل دوم ایمان به آخرت و قیامت و اصل سوم عمل صالح ، رابطه با خدا و خدمت به خلق خدا . این سه اصل کلاس اول بلوغ است . کلاس دوم نبوت است . کلاس سوم رسالت است . کلاس چهارم خلت و خلیلیت است . کلاس پنجم کلمه اول حکمت یعنی آشنایی به اصول خلقت و منزه بودن خدا از شباهت به خلایق . کلاس ششم آشنایی به هندسه خلقت و کیفیت ساخت خلایق . کلاس هفتم آشنایی به هدف خدا از خلقت عالم و آدم ، علت غائی و آمادگی برای ملاقات با خدا . کلاس هشتم معرفت کامل به خدا و خلایق و رسیدن به مقام خلافت الهی و شناسایی حقایق و احکام چنانکه خدا می داند و رفع اختلاف بین انسان و خدا چنانکه فرمودند : ر ضا الله ر ضانا اهل البیت. انسانها در این کلاس هشتم مظهر اراده مطلق خدا هستند و کل آفرینش در مرآ

و منظر آنهاست آنچنان که در مرآ و منظر خداست و در علم و عمل
ذره‌ای با خدا اختلاف ندارند هر چه خدا می‌داند آنها می‌دانند و هر چه
آنها می‌دانند خدا می‌داند که بعد از تکمیل این کلاس ه ششم خداوند
مدیریت عالم و آدم را به آنها واگذار می‌کند در این رابطه امام ششم
فرمودند: ان الله فوض الینا الامر یعنی خدا مدیریت خلائق را به ما
واگذار کرده است. این هشت کلاس را با دوره کودکیستانی، نه فلک
به حساب آورده‌اند که شاعر می‌گوید: نه فلک در دوران است به دور
سر ما.

والحمد لله اولاً و آخراً - محمد علی صالح

غفاری